منظر مهر (مبانى تربيت در نهج البلاغه)

مصطفى دلشاد تهرانى

## پيشگفتار

## جايگاه نهج البلاغه

نهج البلاغه ، بى ترديد پس از قرآن كريم گرانقدرترين و ارزشمندترين ميراث فرهنگى اسلام است . اين كتاب مجموعه اى است به ابعاد وجودى يك انسان كامل ، زيرا نازلات و صادرات وجودى است كه والاترين وجود پس ‍ از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله است .

نهج البلاغه ، شفاى دردهاى روحى بشر و راز هدايت اجتماعى و سياسى است . اين كتاب ، منشور انسان سازى ، و دريچه اى به نور، و راهى از ملك تا ملكوت است .

نهج البلاغه ، مكتوب مبارزه با بيدادگرى و زر اندوزى و بت پرورى است ؛ و راه برپايى حدود الهى و افق ارزشهاى آرمانى است .

نهج البلاغه ، صحيفه ساختن فرد و جامعه ، و آموزگار كفر ستيزى و فقر ستيزى است ؛ و نه تنها راه روشن بلاغت (نهج البلاغه) كه راه روشن هدايت است .

نهج البلاغه ، پركننده خلاءهاى عميق فكرى ، اجتماعى و سياسى ، و پاسخگوى مسائل و مشكلات گوناگون مسلمانان و جوامع بشرى در همه زمانها و در تمام مكانهاست .

نهج البلاغه ، درياى معرفت بى انتها و نور هدايت بدون خاموشى است ؛ و دستورالعملى براى سيادت اين جهانى و سعادت آن جهانى است . امام خمينى (ره) در توصيف جايگاه اين كتاب شريف فرموده است :

"كتاب نهج البلاغه كه نازله روح اوست ، براى تعليم و تربيت ما خفتگان در بستر منيت و در حجاب خود و خودخواهى ، خود معجونى است براى شفا و مرهمى است براى دردهاى فردى و اجتماعى و مجموعه اى است داراى ابعادى به اندازه ابعاد يك انسان و يك جامعه انسانى از زمان صدور آن تا هر چه تاريخ به پيش رود و هر چه جامعه ها به وجود آيد و ملتها متحقق شوند و هر قدر متفكران و فيلسوفان و محققان بيايند و در آن غور كنند و غرق شوند." (١)

## مؤ لف نهج البلاغه

مؤ لف نهج البلاغه ابوالحسن محمد بن حسين موسوى معروف به "سيد رضى " و "شريف رضى " است . وى در سال ٣٥٩ هجرى ، ديده به جهان گشود و در سال ٤٠٦ هجرى ، ديده از جهان فرو بست . سيد رضى هم از جانب پدر و هم از جانب مادر نسبى بس شريف داشت . از سوى پدر با پنج واسطه به امام هفتم موسى بن جعفر عليه‌السلامو از سوى مادر با شش ‍ واسطه به امام چهارم حضرت على بن الحسين عليه‌السلاممى رسيد. (٢) از اين رو بهاءالدوله ديلمى او را به "ذى الحسبين " و "شريف رضى " ملقب نمود. (٣)

سيد رضى از اوان كودكى همراه برادرش سيد مرتضى به تحصيل علوم مقدماتى پرداخت و هوش سرشار و استعداد كم نظير خود را در عرصه هاى مختلف ظاهر ساخت . بيش از ده سال از سن شريف رضى نگذشته بود كه به سرودن شعر پرداخت و چنان قريحه اى از خود نشان داد كه سابقه نداشت . هنوز بيستمين بهار زندگى را پشت سر نگذاشته بود كه در تمام معارف و علوم اسلامى سرآمد همگان گشت ، و در سرودن شعر به مقامى دست يافت كه هيچ كس بدان مرتبه راه نيافت .

سيد رضى در عزت نفس و بلندنظرى ، سخاوت و بخشندگى ، پايبندى به امور شرعى ، پرهيز از تملق و چاپلوسى ، پارسايى و پرواپيشگى در روزگار خود مانند نداشت . روح آزادگى در شريف رضى چنان جلوه داشت كه با ابو اسحاق صابى (٤) غير مسلمان رابطه اى صميمى داشت و ميان آن دو مراودات و مراسلات علمى و ادبى برقرار بود؛ و چون او درگذشت ، سيد رضى در قصيده اى عالى و بسيار حزن انگيز او را مرثيه گفت . (٥) برخى از اين مرثيه سرايى برآشفتند و سيد رضى را سرزنش كردند كه شخصى چون او، از دودمان پيامبر، كسى چون ابواسحاق صابى كافر را مرثيه مى گويد و از فقدان او چنين مى نالد! و سيد رضى پاسخ داد كه من فضل و كمال او را ستوده ام ، نه جسم و بدن او را. (٦)

ثعالبى اديب معاصر با سيد رضى ، در گذشته به سال ٤٢٩ هجرى ، درباره او چنين مى نويسد :

"او اينك نابغه دوران ، و نجيب ترين بزرگان عراق ، و در عين شرافت نسب و افتخار حسب ، مزين به ادبى نمايان و فضلى تابان و بهره اى وافر از تمام خوبيها و نيكوييهاست . از اين گذشته او سرآمد شاعرانى است كه از دودمان ابوطالب برخاسته اند، چه گذشتگان و چه معاصران . و اگر بگويم او سرآمد شاعران قريش است ، گزافه نگفته ام كه گواه صادق آن اشعار اوست كه اين ادعا را مى توان با مراجعه بدانها دريافت ؛ اشعارى عالى و استوار، خالى از سستى و عوار، كه در عين روانى و سلاست ، محكم است و با متانت ، داراى معانى نغز و بلند، و چونان ميوه رسيده و باطراوت ." (٧)

سيد رضى با وجود گرفتاريهاى بسيار سياسى و اجتماعى و فرهنگى و على رغم مشاغل مهم و حساس و وقت گيرى همچون نقابت طالبيان و امارت حج و نظارت ديوان مظالم ، (٨) در عمر چهل و هفت ساله خويش ‍ آثارى بس مهم بر جاى گذاشته است كه هر يك در نوع خود ممتاز و حائز اهميتى بسيار است كه البته برخى از آنها به جاى مانده و بسيارى از آنها از ميان رفته است و جز نام و نشانى از آنها باقى نمانده است . در بين آثار شريف رضى نهج البلاغه مهمترين و برجسته ترين آنهاست كه هيچ كتابى پس از قرآن كريم به والايى و شيوايى ، و گرانمايگى و جاودانگى آن نمى رسد و سيد رضى آن را در سال ٤٠٠ هجرى ، شش سال پيش از وفاتش ‍ تاءليف كرده است .

## چرايى و چگونگى تاءليف نهج البلاغه

نهج البلاغه عنوانى است كه سيد رضى براى منتخبى از خطبه ها و مواعظ، نامه ها و عهدنامه ها، كلمات كوتاه و قصار امير مؤ منان على عليه‌السلامبرگزيده است ، (٩) و اين كتاب در فرهنگ اسلامى مانند آفتاب نيمروز مى درخشد، و صدفى مشحون به گوهرهايى از حكمتهاى عالى است . (١٠) براى آشنا شدن با چرايى و چگونگى تاءليف اين اثر جاودان لازم است به انگيزه تاءليف ، تبويب ، كميت ، وجه تسميه و وجه شاخص تاءليف اشاره شود كه در ذيل بدان مى پردازيم .

انگيزه تاءليف نهج البلاغه اينكه چه عاملى سبب شد شريف رضى به تاءليف نهج البلاغه برانگيخته شود و چنين اثرى به وجود آيد از امور مهم در شناخت اين كتاب بى نظير است . شريف رضى خود در مقدمه اى كه بر نهج البلاغه آورده ، انگيزه جمع آورى و تاءليف خويش را چنين بيان كرده است :

"در آغاز جوانى و طراوت زندگانى به تاءليف كتابى در خصايص و ويژگيهاى ائمه عليهم‌السلامدست زدم كه مشتمل بر خبرهاى جالب و سخنان برجسته آنان بود. انگيزه اين عمل را در آغاز آن كتاب يادآور شده ام و آن را آغاز سخن قرار داده ام . (١١)

پس از گردآورى خصايص امير مؤ منان عليه‌السلامموانع ايام و گرفتاريهاى روزگار مرا از تمام كردن باقى كتاب باز داشت . آن كتاب را به بابها و فصلهاى مختلف تقسيم كرده بودم و در پايان آن فصلى بود كه سخنان كوتاه امام عليه‌السلامدر زمينه مواعظ و حكم و امثال و آداب نقل شده از او را – به جز خطبه هاى بلند و نامه هاى مفصل - در آن فصل آورده بودم . گروهى از دوستان ، اين فصل را پسنديدند و از نكات بى نظير آن دچار شگفتى شدند و از من خواستند كتابى تاءليف كنم كه سخنان برگزيده امام در همه رشته ها و شاخه هاى گفتارش ، از خطبه هاى آن حضرت گرفته تا نامه ها و مواعظ و ادبش را در بر داشته باشد، زيرا مى دانستند اين كتاب ، در بر دارنده شگفتيهاى بلاغت و نمونه هاى ارزنده فصاحت و گوهرهاى ادبيات عربى و نكات درخشان از سخنان دينى و دنيوى خواهد بود كه در هيچ كتابى جمع آورى نشده و در هيچ نوشته اى تمام جوانب آن گردآورى نگشته است ، زيرا تنها امير مؤ منان عليه‌السلاماست كه سرچشمه و آبشخور فصاحت و منشاء و آفريدگار بلاغت است ؛ گوهرهاى نهفته اش به وسيله او آشكار گرديده و آيين و آدابش از او گرفته شده است . تمام خطيبان و سخنوران به او اقتدا كرده و همه واعظان بليغ از سخن او استمداد جسته اند. با وجود اين ، او هميشه پيشرو است و آنان دنباله رو، او مقدم است و آنان مؤ خر، زيرا سخنان آن حضرت رنگ الهى و عطر سخنان پيامبر را به همراه دارد.

از اين رو خواسته آنان را اجابت كردم و اين كار بزرگ را آغاز نمودم ، در حالى كه يقين داشتم سود و نفع معنوى آن بسيار است و به زودى همه جا را تحت سيطره خود قرار خواهد داد و اجر آن ذخيره آخرت خواهد بود؛ و بدين وسيله خواستم علاوه بر فضايل بى شمار ديگر، بزرگى قدر و شخصيت امير مؤ منان عليه‌السلامرا در فضيلت سخنورى نيز آشكار سازم ، زيرا او تنها فردى است كه از ميان تمام گذشتگان كه سخنى از ايشان به جا مانده ، به آخرين مرحله فصاحت و بلاغت رسيده است . اما سخنان آن حضرت اقيانوسى است بى كرانه و انبوه گوهرهايى كه هرگز درخشش آن كاستى نگيرد." (١٢)

شريف رضى با چنين انگيزه و جهتگيرى دست به كار شد و به گزينش و باب بندى گوهرهاى كلام امير مؤ منان عليه‌السلامپرداخت .

## تبويب نهج البلاغه

سيد رضى سخنان امير مؤ منان عليه‌السلامرا از ميان كتابهاى گوناگون استخراج كرده و با سبكى دلپذير و مطلوب تنظيم نموده است . خود درباره نحوه باب بندى و تقسيم بندى مطالب آن چنين نوشته است :

"ديدم سخنان آن حضرت بر گرد سه محور مى گردد، نخست : خطبه ها و فرمانها، دوم : نامه ها و پيغامها، و سوم : كلمات حكمت آميز و موعظه ها. پس ‍ به توفيق الهى ابتدا خطبه هاى شگفت ، و سپس نامه هاى زيبا و سرانجام حكمتها و كلمات جالب را انتخاب كردم ، و هر يك را در باب مستقل قرار دادم ... و هر گاه سخنى از آن حضرت در مورد بحث و مناظره يا پاسخ سؤ ال و يا منظورى ديگر بود كه به آن دست يافتم ولى جزء هيچ يك از اين سه بخش نبود، آن را در مناسبترين و نزديكترين باب قرار دادم . چه بسا قسمتهايى نامتناسب در اين برگزيده سخنان آمده باشد، زيرا كم در اين كتاب نكته هاى شگفت و قطعه هاى درخشان را برگزيده ام و قصدم هماهنگى و نظم تاريخى پيوستگى ميان سخنان نبوده است ." (١٣)

بدين ترتيب سيد رضى از سخنان امير مؤ منان عليه‌السلامگزينشى زيبا و هنرمندانه صورت داد و با تبويبى جالب و مفيد آنها را مرتب نمود.

## كميت نهج البلاغه

شريف رضى در اين گزينش شگفت از كلام امير بيان على عليه‌السلام، تعداد ٢٤١ خطبه و كلام ، ٧٩ نامه و مكتوب و ٤٨٩ حكمت و موعظه را برگزيده است ، (١٤) و چنانكه خود اشاره كرده ، آنچه در اين مجموعه گرد آورده است ، منتخب و گزيده اى از سخنان و مكتوبات امير مؤ منان عليه‌السلاماست ، نه همه آنچه از آن حضرت در كتابها موجود است . وى در مقدمه نهج البلاغه چنين توضيح داده است :

"ادعا نمى كنم كه من به همه جوانب سخنان امام عليه‌السلاماحاطه پيدا كرده ، به طورى كه هيچ يك از سخنان آن حضرت را از دست نداده باشم ، بلكه بعيد نمى دانم كه آنچه نيافته ام بيش از آن باشد كه يافته ام و آنچه در اختيارم قرار گرفته است كمتر از آن چيزى باشد كه به دستم نيامده است ." (١٥)

يعقوبى ، مورخ برجسته ، درگذشته به سال ٢٨٤ هجرى ، اظهار كرده كه مردم چهارصد خطبه از خطبه هاى آن حضرت را به خاطر سپرده اند و اين خطبه ها در ميان مردمان متداول است و از آنها در خطبه هاى خويش بهره مى گيرند. (١٦)

همچنين مسعودى ، مورخ نامدار، درگذشته به سال ٣٤٦ هجرى ، نوشته است كه آنچه مردمان از خطبه هاى آن حضرت به خاطر سپرده اند چهار صد و هشتاد و چند خطبه است كه بالبديهه ايراد مى كرد و مردم آن را حفظ مى كردند و مى نوشتند و از هم مى گرفتند. (١٧)

اين تعداد خطبه ها كه خطبه هاى مشهور و متداول بوده است ، تقريبا دو برابر آن چيزى است كه شريف رضى گزينش كرده است ؛ و البته بى گمان خطبه ها و سخنان و نوشته ها و حكمتها و موعظه هاى امام عليه‌السلامبسيار بيش از اينها بوده است و با توجه به كتابهاى مستدركى كه بعدها به ويژه در حال حاضر تاءليف شده و آنچه شريف رضى گرد آورده و آنچه را گرد نياورده است در آن مجموعه ها جمع كرده اند، (١٨)مى توان حدس زد كه شريف رضى تقريبا يك دوازدهم از مجموعه سخنان و نوشته ها و كلمات قصار امام عليه‌السلامرا گرد آورده و در تاءليف بى نظير خود ارائه كرده است .

## وجه تسميه و وجه شاخص تاءليف

شريف رضى تاءليف گرانقدر خود را نهج البلاغه يعنى راه روشن بلاغت نام گذاشته و در وجه تسميه آن چنين نوشته است :

"پس از تمام شدن كتاب ، چنين ديدم كه نامش را نهج البلاغه بگذارم ، زيرا اين كتاب درهاى بلاغت و سخنورى را به روى بيننده خود مى گشايد و خواسته هايش را به او نزديك مى سازد. هم دانشمند و دانشجو را بدان نياز است ، و هم مطلوب سخنور و پارسا در آن هست ." (١٩)

شريف رضى نامى را براى اين كتاب جاودان برگزيد كه مناسبترين عنوان بود. شيخ محمد عبده در مقدمه اى كه بر شرح خود بر نهج البلاغه آورده ، در اين باره چنين نوشته است :

"اين كتاب جليل مجموعه اى است از سخنان سيد و مولاى ما امير مؤ منان على بن ابى طالب كرم الله وجهه كه سيد شريف رضى (ره) از سخنان متفرق آن حضرت گزينش و گردآورى كرده و نام آن را نهج البلاغه نهاده است ؛ و من اسمى مناسبتر و شايسته تر از اين اسم كه دلالت بر معناى آن بكند، سراغ ندارم و بيشتر از آنچه اين اسم بر آن دلالت دارد، نمى توانم آن را توصيف نمايم ." (٢٠)

عنوانى كه شريف رضى براى تاءليف خويش برگزيد، بيانگر وجهى از كلمات امير بيان على عليه‌السلامبود كه او را شيفته و فريفته خود ساخته بود و اين وجه نهج البلاغه ، وجهى است كه به سبب فصاحت والا و بلاغت اعلاى كلام ، آن را تا عمق جان هر كس نفوذ مى دهد و حكمتها و معرفتهاى بى مانندش را ابلاغ مى نمايد. استاد شهيد، مرتضى مطهرى در اين باره مى نويسد :

"سيد رضى شيفته سخنان على عليه‌السلامبوده است . او مردى اديب و شاعر و سخن شناس بود... سيد رضى به خاطر همين شيفتگى كه به ادب عموما و به كلمات على عليه‌السلامخصوصا داشته است ، بيشتر از زاويه فصاحت و بلاغت و ادب به سخنان مولى مى نگريسته است و به همين جهت در انتخاب آنها اين خصوصيت را در نظر گرفته است ، يعنى آن قسمتها بيشتر نظرش را جلب مى كرده است كه از جنبه بلاغت برجستگى خاص داشته است ؛ و از اين رو نام مجموعه منتخب خويش را نهج البلاغه نهاده است ." (٢١)

## كتابى شگفت

بدين ترتيب كتابى ظهور يافت كه جلوه اى است از جلوه هاى وجود على عليه‌السلامنسخه يگانه هستى و مظهر همه كمالات الهى . نهج البلاغه كتابى است كه در آن والاترين انديشه ها و معرفتها، و نيكوترين سيرتها و سلوكها جلوه يافته و انسانها را راه نموده و بر كسى پوشيده نيست كه امير مؤ منان عليه‌السلامپيشواى فصيحان و سرور بليغ سخن گويان است و اينكه سخن او والاترين سخن پس از كلام خداوند و پيامبر اكرم است ، (٢٢) چنانكه درباره سخن آن حضرت گفته اند : نهج البلاغه پايين تر از سخن خداوند و بالاتر از گفتار همه مخلوقات است . (٢٣)

علامه سبط ابن جوزى ، در گذشته به سال ٦٥٤ هجرى ، درباره كلام امير مؤ منان عليه‌السلامو شگفتى آفرينى آن مى نويسد :

"على عليه‌السلامبه بيانى سخن گفته كه سرشار از عصمت است . او با ميزان حكمت سخن رانده ، سخنى كه خداوند بر آن مهابت و شكوه افكنده است . اين كلمات به گوش هر كس رسد، او را به شگفتى و حيرت وا مى دارد. خداوند در سخن گفتن بدو نعمتى ارزانى داشته كه توانسته است حلاوت و ملاحت را يكجا گرد آورد، و سحر بيان و زيبايى فصاحت را با هم درآميزد. نه مى توان از آن كلمه اى اسقاط نمود، و نه با حجت و دليلى با آن مسابقت داد. سخنگويان را به عجز و ناتوانى كشانده و گوى سبقت از همگان ربوده است . كلمات او الفاظى است كه نورانيت نبوت بر آن تابيده و آنچه از وى صادر شده عقلها و فهمها را متحير و شگفت زده ساخته است ." (٢٤)

نهج البلاغه از وجوه گوناگون كتابى شگفت است : الفاظ، جملات ، بافت سخن ، هندسه بيان ، موسيقى كلام ، قوت و استحكام ، لطافت و سحر آن ، معانى و معارف والا، تاءثيرگذارى بر دلها و نفوذ در جانها، و محدود نبودن به يك زمينه به يك زمينه خاص . استاد شهيد، مرتضى مطهرى در اين باره مى نويسد :

از امتيازات برجسته سخنان اميرالمؤ منين كه به نام نهج البلاغه امروز در دست ما است ، اين است كه محدود به زمينه اى خاص نيست . على عليه‌السلامبه تعبير خودش تنها در يك ميدان اسب نتاخته است ، در ميدانهاى گوناگون كه احيانا بعضى با بعضى متضاد است تكاور بيان را به جولان درآورده است . نهج البلاغه شاهكار است ، اما نه تنها در يك زمينه ، مثلا : موعظه ، يا حماسه ، يا فرضا عشق و عزل ، يا مدح و هجا و غيره ، بلكه در زمينه هاى گوناگون .

اينكه سخن شاهكار باشد ولى در يك زمينه ، البته زياد نيست و انگشت شمار است ، ولى به هر حال هست . اينكه در زمينه هاى گوناگون باشد ولى در حد معمولى نه شاهكار، فراوان است ، ولى اينكه سخنى شاهكار باشد و در عين حال محدود به زمينه اى خاص نباشد، از مختصات نهج البلاغه است . بگذاريم از قرآن كريم كه داستانى ديگر است ؛ كدام شاهكار را مى توان پيدا كرد كه به اندازه نهج البلاغه متنوع باشد؟

سخن نماينده روح است . سخن هر كس به همان دنيايى تعلق دارد كه روح گوينده اش به آنجا تعلق دارد. طبعا سخنى كه به چندين دنيا تعلق دارد نشانه روحيه اى است كه در انحصار يك دنياى به خصوص نيست . و چون روح على عليه‌السلاممحدود به دنيايى خاص نيست ، در همه دنياها و جهانها حضور دارد و به اصطلاح عرفا انسان كامل و كون جامع و جامع همه حضرات و دارنده همه مراتب است ، سخنش نيز به دنيايى خاص محدود نيست از امتيازات سخن على اين است كه به اصطلاح شايع عصر ما چند بعدى است ، نه يك بعدى .

خاصيت همه جانبه بودن سخن على و روح على مطلبى نيست كه تازه كشف شده باشد، مطلبى است كه حداقل از هزار سال پيش اعجابها را برمى انگيخته است سيد رضى كه به هزار سال پيش تعلق دارد، متوجه اين نكته و شيفته آن است ، مى گويد :

از عجايب على عليه‌السلامكه منحصر به خود اوست و احدى با او در اين جهت شريك نيست ، اين است كه وقتى انسان در آن گونه سخنانش كه در زهد و موعظه و تنبه است تاءمل مى كند، و موقتا از ياد مى برد كه گوينده اين سخن ، خود، شخصيت اجتماعى عظيمى داشته و فرمانش همه جا نافذ و مالك الرقاب عصر خويش بوده است ، شك نمى كند كه اين سخن از آن كسى است كه جز زهد و كناره گيرى چيزى را نمى شناسد و كارى جز عبادت و ذكر ندارد، گوشه خانه يا دامنه كوهى را براى انزوا اختيار كرده ، جز صداى خود چيزى نمى شنود و جز شخص خود كسى را نمى بيند و از اجتماع و هياهوى آن بى خبر است . كسى باور نمى كند كه سخنانى كه در زهد و تنبه و موعظه تا اين حد موج دارد و اوج گرفته است ، از آن كسى است كه در ميدان جنگ تا قلب لشكر فرو مى رود، شمشيرش در اهتزاز است و آماده ربودن سر دشمن است ، دليران را به خاك مى افكند و از دم تيغش خون مى چكد، و در همين حال اين شخص زاهدترين زهاد و عابدترين عباد است . (٢٥)

سيد رضى آن گاه مى گويد : من اين مطلب را فراوان با دوستان در ميان مى گذارم و اعجاب آنها را بدين وسيله برمى انگيزم . (٢٦)

شيخ محمد عبده نيز تحت تاءثير همين جنبه نهج البلاغه قرار گرفته است ، تغيير پرده ها در نهج البلاغه و سير دادن خواننده به عوالم گوناگون بيش از هر چيز ديگر مورد توجه و اعجاب او قرار گرفته است ، چنانكه خود او در مقدمه شرح نهج البلاغه اش اظهار مى دارد.

از همه اينها گذشته نكته جالب ديگر اين است كه على عليه‌السلامبا اينكه همه درباره معنويات سخن رانده است ، فصاحت را به اوج كمال رسانيده است . على از مى و معشوق و يا مفاخرت و امثال اينها كه ميدانهاى باز براى سخن هستند، بحث نكرده است . به علاوه او سخن را براى سخن و اظهار هنر سخنورى ايراد نكرده است . سخن براى او وسيله بوده نه هدف . او نمى خواسته است به اين وسيله يك اثر هنرى و يك شاهكار ادبى از خود باقى بگذارد. بالاتر اينكه سخنش كليت دارد، محدود به زمان و مكان و افرادى معين نيست . مخاطب او انسان است و به همين جهت نه مرز مى شناسد و نه زمان . همه اينها ميدان را از نظر شخص سخنور محدود و خود او را مقيد مى سازد.

عمده جهت در اعجاز لفظى قرآن كريم اين است كه با اينكه يكسره موضوعات و مطالبش با موضوعات سخنان متداول عصر خود مغاير است و سرفصل ادبيات جديدى است و با جهان و دنيايى ديگر سر و كار دارد، زيبايى و فصاحتش در حد اعجاز است . نهج البلاغه در اين جهت نيز مانند ساير جهات متاءثر از قرآن و در حقيقت فرزند قرآن است . (٢٧)

نهج البلاغه چشمه اى است از خورشيد حقيقت كه رايحه وحى الهى و شميم كلام نبوى از آن استشمام مى شود. كتابى كه دربرگيرنده حكمتهاى متعالى ، قوانين راستين سياسى ، مواعظ نورانى ، سلوك الهى ، نظام تربيتى ، آيين حكومتدارى ، سنتهاى تاريخى و عرفان حقيقى است .

## روشهاى مرور و مطالعه نهج البلاغه

به منظور مرور و مطالعه نهج البلاغه و سير در معارف والاى آن مى توان به يكى از سه روش زير يا تركيبى از آنها عمل كرد :

١. روش ترتيبى

٢. روش تجزيه اى

٣. روش موضوعى

### روش ترتيبى

هدف از اين روش مرور و غورى است به ترتيب از ابتداى نهج البلاغه تا انتهاى آن و بررسى ترتيبى خطبه ها و سخنان ، نامه ها و مكتوبات ، حكمتها و كلمات قصار آن حضرت ، چنانكه شارحان بزرگ نهج البلاغه بدين روش ‍ نهج البلاغه را شرح كرده اند، چونان : ظهيرالدين ابوالحسن على بن زيد بيهقى معروف به فريد خراسان ، در گذشته به سال ٥٦٥ هجرى ، در معارج نهج البلاغه ؛ قطب الدين ابوالحسن سعيد بن هبة الله بن حسن راوندى معروف به قطب راوندى ، در گذشته به سال ٥٧٣ هجرى ، در منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغه ؛ ابوالحسن محمد بن حسين بيهقى نيشابورى معروف به قطب الدين كيذرى ، از عالمان بزرگ شيعه قرن ششم ، در حدائق الحقائق فى شرح نهج البلاغه ؛ على بن ناصر سرخسى ، از عالمان بزرگ قرن ششم ، در اءعلام نهج البلاغه ؛ عزالدين عبدالحميد بن هبة الله ابن ابى الحديد معتزلى ، در گذشته به سال ٦٥٦ هجرى ، در شرح نهج البلاغه ؛ كمال الدين ميثم بن بحرانى ، در گذشته به سال ٦٧٩ هجرى ، در شرح نهج البلاغه ؛ مولى فتح الله كاشانى به سال ٩٨٨ هجرى ، در تنبيه الغافلين و تذكرة العارفين ، مير حبيب الله بن محمد خويى ، در گذشته به سال ١٣٢٤ هجرى ، در منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغه .

اين شارحان بزرگ و گرانقدر هر يك با توجه به بينش و گرايش خود از منظرى به نهج البلاغه نگريسته اند و هر يك به شرح و تفسير وجوهى از اين مجموعه پرداخته اند و با توجه به نوع ديدگاه خود برخى از جنبه ها را گسترده تر مطرح نموده اند.

سخنان امير مؤ منان على عليه‌السلامداراى وجوه گوناگون و جلوه ها و جاذبه هاى مختلف است و براى درك مفيدتر و همه جانبه آن بهتر است آن سخنان از زواياى مختلف و جهات گوناگون مورد بحث و بررسى قرار گيرد، از جمله :

١. از جنبه لغت و ادب و بلاغت

٢. از جنبه شاءن صدور

٣. از جنبه تاريخى

٤. از جنبه اجتماعى و سياسى

٥. از جنبه حقوقى

٦. از جنبه اعتقادى

٧. از جنبه فلسفى و عرفانى

٨. از جنبه تربيتى و تعليمى

٩. از جنبه روانشناسى فردى و اجتماعى

١٠. از جنبه اقتصادى و مالى

١١. از جنبه حكومتى و مديريتى

١٢. از جنبه فقهى

١٣. از جنبه تفسيرى

١٤. از جنبه اخلاقى

و از جوانب ديگر كه هر بخش از كلام امام عليه‌السلامداراى جنبه هايى از موارد ذكر شده و ذكر نشده است .

### روش تجزيه اى

در اين روش بخشى يا جزئى از نهج البلاغه يا برخى خطبه ها و سخنان ، يا نامه ها و مكتوبات ، يا حكمتها و كلمات قصار گزينش مى شوند و مورد بررسى و شرح قرار مى گيرند. اين روش همانند روش تربيتى است ، با اين تفاوت كه بخشى يا جزئى مورد بررسى و شرح واقع مى شود. طبيعى است كه آن بخش يا جزء را مى توان از جنبه ها و جهات مختلف مورد تاءمل و دقت قرار داد و از آن درس آموخت و بدان هدايت يافت . مزيت عمده اين روش ‍ آن است كه مى توان خطبه ، نامه ، يا حكمت مورد نياز را مطالعه و غور كرد زمانى طولانى براى مرور نياز نيست ، در حالى كه مرور و مطالعه تربيتى زمان بسيار مى طلبد.

### روش موضوعى

در اين روش ، موضوعى خاص مورد نظر قرار مى گيرد و به نهج البلاغه عرضه مى شود و كليه مطالبى كه مستقيم يا غير مستقيم موضوع مورد نظر را تبيين مى نمايد، بررسى مى شود و دسته بندى مى گردد و جمع بندى آن مطالب ارائه مى شود. بدين ترتيب مى توان مباحث مختلف تربيتى ، اعتقادى ، اجتماعى ، سياسى ، اقتصادى و... را مورد بررسى قرار داد. از مزيتهاى اين روش آن است كه كمتر دچار پراكندگى موضوعى مى شود و مى توان به جمع بندى در موضوعى خاص دست يافت و جوانب مختلف يك موضوع را مورد بررسى قرار داد و تبيينى نسبتا كامل درباره يك موضوع انجام داد. با اين روش مى توان به نظريات و ديدگاههاى امام على عليه‌السلام- تجسم اسلام ناب و جامع - درباره موضوعى خاص پى برد و با روش و سيره آن حضرت در موضوعات مورد نظر آشنا شد. در اين روش ‍ سخنان و مواضع امام (ره) - كه از موارد گوناگون استخراج مى شود - يكديگر را معنا و تفسير مى كنند و جهت صحيح را در برداشت از نهج البلاغه نشان مى دهند، زيرا نهج البلاغه ، مجموعه اى يكپارچه و پيكرى واحد است كه سراسر آن هماهنگ ، و ابتدا و انتهاى آن يكسان است ؛ به بيان ابن ابى الحديد معتزلى : "اگر كسى با تاءمل و دقت در نهج البلاغه بينديشد، همه آن را آبى زلال از يك سرچشمه ، برخوردار از يك روح و جوهر، و داراى يك طرز و سبك مى يابد، عينا مانند جسمى ساده و بسيط كه هيچ جزء آن در ماهيت با ديگر اجزاء اختلافى ندارد؛ همانند قرآن كريم كه اول آن چون وسط آن ، و وسط آن مانند آخر آن است ، و همه سوره ها و كل آيات آن در سرچشمه و روش و طريقه و فن و سياق و بافت ، مانند هم و يكسان و يكپارچه اند." (٢٨)

اين ويژگى بى نظير و شگفت نهج البلاغه ، زمينه لازم را براى مراجعه موضوعى و مطرح كردن درد و مشكل و گرفتن درمان و راه حل ، آماده ساخته است .

البته در روش موضوعى از آثار انجام يافته به دو روش ديگر بى نياز نيستيم و آنها به عنوان ابزارهاى كمكى اين روش را يارى مى دهند.

## ديباچه

ساختار بحث منظر مهر عنوانى است براى آشنايى با مباحث نظرى تربيت در نهج البلاغه كه بخشى از مجموعه مطالب تربيتى نهج البلاغه (٢٩) است . با عنايت به تعريف تربيت كه عبارت است از رفع موانع و ايجاد مقتضيات براى آنكه استعدادهاى انسان در جهت كمال مطلق شكوفا شود، (٣٠) بالطبع براى گام زدن در مسير تربيت ، شناخت موضوع تربيت ، يعنى انسان ، اهداف تربيت انسان ، راه تربيت و بستر مناسب آن ، و عوامل دخيل و تاءثيرگذار در تربيت انسان ، از ضرورى ترين امور است و بدون چنين شناختى كار تربيت سامانى درست نمى يابد و از اين روست كه اين مباحث نقش مبانى را در امر تربيت ايفا مى كند و با تغيير اين مبانى دريافتها و اصول و روشهاى تربيتى همه تغيير مى يابد، يعنى نوع شناخت انسان در امور انسانى و تربيتى به همه چيز رنگ مى زند و هر گونه كه انسان را بشناسيم بر آن اساس به انسان و مقولات انسانى روى مى كنيم و بر مبناى شناخت خود از انسان نظام پردازى مى نماييم . همچنين اهداف تربيت بايد متناسب با انسان و مراتب او باشد و طبيعى است كه هر برنامه ريزى و عمل و اقدام تربيتى هماهنگ و در جهت اهداف تعيين شده خود ضرورت مى پذيرد. و نيز راه تربيت ، بايد متناسب با انسان و واقعيات و حقيقت انسان باشد تا راهى رفتنى و قابل پيمودن باشد؛ و در اين مسير بدون شناخت عوامل دخيل و تاءثيرگذار نمى توان به نيكى راه پيمود و به سمت اهداف مطلوب طى طريق نمود. بنابراين مباحث حاضر شامل حلقه هاى زير است :

شناخت انسان

اهداف انسان

شناخت فطرت

عوامل مؤثر در تربيت

جايگاه ، اهميت و ضرورت مبانى در تربيت مهمترين مبنا و اساس در تربيت انسان و تكامل و شدن او در جهت مطلوب ، معرفت و شناخت است و اين امر از امتيازات انسان است ، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام در توصيف انسان چنين فرموده است :

ثُمَّ نَفَخَ فِيها مِن رُوحِهِ فَمَثْلَتْ اِنْسانا ذا اءَذْهانٍ يُجِيلُها، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِها، وَ جَوارِحِ يَخْتَدِمُها، وَ اءَدَواتٍ يُقَلَّبُها، وَ مَعْرِفَهٍ يَفْرُقُ بِها بَيْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَالْاءَذْواقِ وَالْمَشامِّ وَالاَلْوانِ وَالْاءَجْناسِ . (٣١)

پس ، از دم خود در آن دميد تا به صورت انسانى گرديد : خداوند ذهنها، كه آن ذهنها را به كار گيرد، و انديشه اى كه تصرف او را پذيرد. با دست و پايى در خدمت او و اعضايى در اختيار و قدرت او. با دانشى كه بدان حق را از باطل جدا كردن داند، و مزه ها و بويها و رنگها و ديگر چيزها را شناختن تواند.

انسان به ميزان معرفت و شناخت خود در مراتب كمال بالا مى رود، و شناخت و معرفت ملاك و معيار هر برنامه و هر حركت و عمل است و هيچ اقدامى فارغ از شناختن صحيح راه به جايى نمى برد. امام على عليه‌السلام در سفارشى گرانقدر به كميل بن زياد فرموده است :

يا كميل ! ما من حركة الا و اءنت محتاج فيها الى معرفة . (٣٢)

اى كميل ، هيچ حركتى و كارى نيست ، جز آنكه در آن به شناخت و معرفت نيازمندى .

بيشتر امور و كارهايى كه به نتيجه مطلوب نمى رسد، همانهاست كه مبتنى بر شناخت درست نبوده است و در واقع پايگاهى كور دارد. از اين روست كه در بيانات امير مؤ منان على عليه‌السلام فقدان شناخت و بصيرت ، كورى حقيقى و اساس انحراف آدمى است و هيچ چيز مانند آن انسان را آسيب پذير نمى سازد :

فقد البصر اءهون من فقدان البصيرة . (٣٣)

فقدان چشم سر آسانتر است از فقدان چشم دل .

شناخت و معرفت در هر برنامه و عمل و اقدامى تاثيرى اساسى دارد و در حقيقت ، شناخت نقطه شروع و مبناى درست حكومت كردن است ، چنانكه از امير مؤ منان على عليه‌السلام وارد شده است :

"من جهل موضع قدمه زل ." (٣٤)

هر كه از جاى پاى خود بى خبر باشد، خواهد لغزيد.

شناخت و معرفت در امور انسانى و به ويژه در آنچه به تربيت آدمى ارتباط مى يابد، از حياتى ترين و اصلى ترين كارهاست و لازم است به گونه اى جدى مورد توجه قرار گيرد، چنانكه در خطبه ها و نوشته ها و حكمتهاى علوى به طور عميق و گسترده و همه جانبه وارد شده است . امام على عليه‌السلام راه تربيت آدمى و راز خودسازى را بر شناخت و معرفت همه جانبه و عميق متوقف دانسته و در نامه تربيتى خويش به حضرت مجتبى عليه‌السلام چنين فرموده است :

اءَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ اءَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِكْمَةِ وَ ذَلِّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ، وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْاءَيَّامِ، وَاعْرِضْ عَلَيْهِ اءَخْبَارَ الْمَاضِينَ ... (٣٥)

قلبت را به اندرز زنده دار، و سركشى آن را به پارسايى بميران ، و دلت را به يقين نيرو بخش ، و به حكمت روشن گردان ، و با ياد مرگ خوارش ساز، و به اقرار به نيست شدنش وادار ساز، و به سختيهاى دنيا بينايش گردان ، و از صولت روزگار و دگرگونى آشكار شب و روزش بترسان ، و خبرهاى گذشتگان را به او عرضه دار.

وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْاءَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا اءُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ، فَبَادَرْتُكَ بِالْاءَدَبِ قَبْلَ اءَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ، وَ يَشْتَغِلَ لُبُّكَ . (٣٦)

و قلب جوان همچون زمين ناكشته است ؛ هر چه در آن افكنند، بپذيرد. پس ‍ به ادب آموختنت پرداختم ، پيش از آنكه دلت سخت شود، و خردت هوايى ديگر گيرد.

وَ رَاءَيْتُ - حَيْثُ عَنَانِي مِنْ اءَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ اءَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ اءَدَبِكَ - اءَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ اءَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ، وَ مُقْتَبَلُ الدَّهْرِ، ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ، وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ . (٣٧)

و چون به كار تو چونان پدرى مهربان عنايت داشتم و بر ادب آموختنت همت گماشتم ، چنان ديدم كه اين عنايت در عنفوان جوانى ات به كار رود و در بهار زندگانى ات كه نيتى پاك دارى و نهادى دور از آلودگى .

وَاعْلَمْ اءَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلاْخِرَةِ لاَ لِلدُّنْيَا، . (٣٨)

و بدان كه تو براى آن جهان آفريده شده اى نه براى اين جهان .

اين نمونه ها و موارد بسيار ديگر از اين دست در بيانات امير مؤ منان على عليه‌السلام كه به جايگاه انسان ، اهداف و راه تربيت ، و ديگر مباحث مبانى تربيت توجه دارد، نشانگر آن است كه رويكرد به مبانى تربيت در نظام تربيتى جايگاهى والا و اصيل دارد و فارغ از آن نمى توان راه به مقصد برد.

## منظر مهر : مبانى تربيت

### شناخت انسان

شناخت انسان در نظام تربيت ، بحثى مبنايى است ، زيرا موضوع تربيت ، انسان است و بدون دريافتى درست از انسان و جامعيتش ، و نيز بدون شناخت استعدادهاى شگفت انسان و مراتب وجودش ، نمى توان به برنامه اى درست و جامع دست يافت و تربيتى بسامان را پايه گذاشت .

### اهميت و جايگاه شناخت انسان

شناخت انسان دريچه ورود به تربيت و راهگشاى آن ، و تعيين كننده ترين مبحث نظرى در تربيت است . نوع شناخت انسان ، نوع نظام تربيتى را معين مى كند و هر گونه كه انسان شناخته شود، بر اساس همان شناخت ، رفتارها و اقدامات و برنامه هاى تربيتى شكل مى گيرد. گرايشها، ارزشها و روشهاى تربيتى همه بر مبناى نوع نگرش به انسان و چگونگى دريافت او سامان مى يابد. در منظر اميرمؤ منان على عليه‌السلام شناخت انسان و استعدادها و جايگاه او چنان مهم تلقى شده است كه آن حضرت فرموده است :

العالم من عرف قدره ، و كفى بالمرء جهلا اءلا يعرف قدره . (٣٩)

دانا كسى است كه قدر خود را بشناسد؛ و در نادانى انسان همين بس كه شناخت خود و ارزشها و استعدادهاى خود برترين شناختهاست و هيچ چيز مانند آن كفايت كننده آدمى نيست . اميرمؤ منان على عليه‌السلام در وصيتنامه تربيتى خود به امام مجتبى عليه‌السلامچنين آورده است :

و من اقتصر على قدره كان اءبقى له . (٤٠)

هر كه قدر خود بداند حرمتش باقى ماند.

تا انسان به خود نيايد و قدر خود را در نيابد و از بيگانگى با خود دست بر ندارد، نمى تواند وجود خود را كه گرانبهاترين موجود و والاترين گوهر هستى است ، در جهت تربيت حقيقى به كار اندازد و استعدادهاى شگفت خود را شكوفا نمايد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام دستيابى به شناخت خود را بالاترين توفيق آدمى معرفى كرده و فرموده است :

نال الفوز الاءكبر من ظفر بمعرفة النفس . (٤١)

آن كه به شناخت خود دست يافت ، به بزرگترين نيكبختى و كاميابى رسيد.

هيچ شناختى به سودمندى شناخت نفس نيست ، چنانكه امير بيان ، على عليه‌السلام در توصيف آن فرموده است :

"معرفة النفس اءنفع المعارف ." (٤٢)

شناختن نفس ، سودمندترين شناختهاست .

برترين شناختها شناخت خود است و بى گمان ضرورى ترين معرفتها همين است و هيچ چيز چون آن ياور آدمى در سير تربيتى و حركت كمالى نيست . به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

كفى بالمرء معرفة اءن يعرف نفسه . (٤٣)

در معرفت انسان همين بس كه او خود را بشناسد.

شناخت انسان به ارزشهاى وجودى خود و استعدادهاى درونى خويش و تواناييها و امكانات نفس و مراتب وجود و نيز شناخت آفات نفس و عيوب خويش ، بهترين بستر براى اصلاح و تربيت است و تا اين معرفت حاصل نشود، سير درست تربيت فراهم نمى گردد؛ و اين معرفتى نيكو است ، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

معرفة المرء بعيوبه اءنفع المعارف . (٤٤)

سودمندترين شناخت آن است كه آدمى عيوب خود را بشناسد.

چنين مجموعه شناختى برترين شناخت را براى آدمى حاصل مى نمايد، تا راه تربيت را كه از خود او مى گذرد، به درستى تشخيص دهد و اين راه را به نيكويى طى نمايد و استعدادهاى خود را در جهت كمال مطلق شكوفا سازد. از اين روست كه معرفت نفس و شناخت خود برترين معرفت و والاترين حكمت است ، چنانكه در بيان نورانى امير مؤ منان على عليه‌السلام وارد شده است :

اءفضل المعرفة ، معرفة الانسان نفسه . (٤٥)

برترين معرفت ، شناخت آدمى است خويشتن را.

اءفضل الحكمة ، معرفة الانسان نفسه . (٤٦)

برترين حكمت ، شناخت آدمى است خويشتن را.

اين شناخت والا و گرانقدر، خود بهترين راه به سوى شناخت حق است . به بيان پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام:

"من عرف نفسه فقد عرف ربه ." (٤٧)

هر كه خود را بشناسد، پروردگار خود را شناخته است .

پس به حق بايد اين شناخت را غايت معرفت و نهايت حكمت دانست ، زيرا همه شناختها در گرو آن است و راه والاترين معرفتها از آن مى گذرد. سخنان امير بيان ، على عليه‌السلام در اين باره صريح و گويا است :

"غايه المعرفة اءن يعرف المرء نفسه ." (٤٨)

هدف نهايى معرفت ، آن است كه آدمى خود را بشناسد.

من عرف نفسه فقد انتهى الى غايه كل معرفة و علم . (٤٩)

هر كه خود را بشناسد، به نتيجه و غايت هر شناخت و دانشى دست يافته است .

بنابراين جايگاه شناخت انسان در تربيت جايگاهى كليدى و ارزش آن در ساختن فرد و جامعه و سير ربوبى آدمى از هر شناخت ديگر بالاتر است .

شرط اول براى ساختن نفس و تهذيب و تكميل آن ، شناختن آن است ، چون تا انسان ارزشهاى وجودى نفس خويش و موهبتهاى عالى و استعدادهاى درونى آن را نشناسد، سعى در تربيت و تقويت و فعليت بخشيدن به آنها نمى كند، و براى بهره بردارى از آنها كوششى به خرج نمى دهد، زيرا كه كوشش شخص درباره هر چيز بسته به اندازه شناختى است كه از آن چيز و ارزشهاى آن دارد. چه بسيار مواهب و قدرتها و استعدادها است كه در دسترس قرار نمى گيرد و از آنها سودى حاصل نمى شود، بدان جهت كه شناخته نشده ، كشف نگشته است ، و در گوشه ها مجهول مانده ، خرد خرد از ميان رفته است .

و معرفت نفس يا خودشناسى را مراحل و مراتبى است : پس از آنكه آدمى نفس خود را به صورت علمى و نظرى شناخت ، لازم است كه از طريق تجربى و عملى نيز به شناختن آن بپردازد، سپس از تواناييهاى نفس بر هر كار و توانمنديهاى آن براى روبه رو شدن با واقعيات آگاه شود. و اين شناخت شناختى بسيار پرفايده و بزرگ است ، زيرا به آدمى مدد مى رساند تا كمبودهاى مربوط به نفس خود را به اندازه اى كه ممكن است جبران كند. و اهميت اين كار بر هيچ هوشمند بصيرى پوشيده نيست . و اگر كننده كار نسبت به استعدادها و نيروهاى خود براى پرداختن به آن كار آگاه نباشد، آن كار به صورتى كه شايسته است انجام نخواهد شد. به همين جهت است كه امام على عليه‌السلام گفته است :

"هلك امرء لم يعرف قدره ." (٥٠) كسى كه ارزش خود را نشناخت ، تباه گشت .

و خودشناسى را - علاوه بر آنچه ياد شد - فوايدى است ارزشمند و حياتى و تكاملى ، هم فردى و هم اجتماعى ، كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم :

### ١- شناخت عيوب نفس .

يكى از پيامدهاى شناخت نفس ، شناخت عيوب آن است ؛ و اين نخستين گام براى اصلاح و تهذيب نفس است .

### ٢- شناخت تواناييها و امكانات نفس .

چنانكه اشاره كرديم ، اهميت اين شناخت در قضاياى شخصى و اجتماعى پوشيده نيست ، و نادانى نسبت به نفس و نيروها و قابليتهاى آن مايه زيان و زيانكارى بسيارى از مردمان است ، بدان جهت كه چون از مايه و پايه خويش ، و حدود كارايى خود ناآگاهند، پا از گليم خويش درازتر مى كنند و دردسر خود و ديگران را فراهم مى آورند، يا براى رسيدن به كمال و مرتبه اى كه مى توانند رسيد نمى كوشند.

چون مردم از مايه نفسى و ارزش روحى و قدرتهاى باطنى خود آگاه نباشند، در پى بسيارى از چيزها و مرتبه ها نمى روند و از رسيدن به آنها باز مى مانند. در صورتى كه اگر از راه خودشناسى ، از آن مايه و قدرت و قابليت آگاه گردند، چه بسا به تلاش برخيزند و بدان مراتب و كمالات - يا مقدارى از آن كه باز هم مهم است - برسند.

### ٣- معرفت فضايل نفس .

اگر اين شناخت - يعنى شناخت فضايل انسانى و حقايق حياتى و معراجهاى اخلاقى حاصل آيد، آدمى را به آن وامى دارد تا براى كسب فضايل تلاش كند، و نفس خود را از پايگاه جانورى و ويژگيهاى آن به پايگاه انسانى و ويژگيهاى آن برساند.

### ٤- شناخت ديگر مردمان و مراتب ايشان .

هر كس حقيقت نفس انسانى را بشناسد، افراد انسان و ارزشها و خصوصيات و كمالات و نقصهاى ايشان را نيز خواهد شناخت و چنين شناختى و معرفتى موجب آن مى شود كه شخص به انسان و ارزشهاى انسانى احترام گزارد، و در راه همنوعان خود بكوشد، و از كمال افراد كامل بهره گيرد، و در زدودن نقص كسانى كه ناقصند تلاش كند، و نسبت به ديگران ايثار و از خود گذشتگى داشته باشد. و برعكس ، در صورتى كه شخص ارزش نفس خود را - از آن جهت كه انسان است نداند - ارزش ديگران و بنا بر آن ارزش انسان و انسانيت را نخواهد دانست . هر چيز در چشم او بى ارزش و بى اهميت جلوه گر مى شود، و زندگى را بدون هدف تصور مى كند، و ارزش هستى و موهبتهاى هستى در نظر او ناچيز مى نمايد. و چنان خواهد بود كه امام على عليه‌السلام گفته است :

"من جهل قدره ، جهل كل قدر." (٥١)

هر كه قدر خود نداند، هيچ قدرى را نخواهد دانست .

و همچنين جاهل بودن نسبت به قدرها و ارزشها مبداء پيدايش فلسفه هاى ملحدانه و بدبينانه است . بنابراين ، شناخت نفس انسانى با مواهب آن و شئونى كه وابسته به آن است ، وسيله اى است براى بزرگداشت انسان و ارزش نهادن به انسانها و به اجتماعات انسانى ، و توده هاى مردمى ، و موجب نيرومندى است براى نفى بدبينى و پوچگرايى .

### ٥- شناخت خداى متعال .

از بزرگترين و مهمترين سودمنديهاى خودشناسى آن است كه نيكوترين وسيله و كاملترين سبب براى شناخت خداى متعال است ؛ و اين شناخت از دو راه حاصل مى شود :

الف - از آنجا كه نفس پديده اى عينى و كامل است ، آگاهى پيدا كردن نسبت به آن ، به اين اعتبار كه موجودى دارنده عجايب و مواهب است ، شناختن آفريننده و به وجود آورنده اين موجود عجيب و بديع را ايجاب مى كند، به ويژه اگر اين آگاهى نسبت به بزرگترين صفات و مواهب موجود در نفس ‍ انسانى - انسان جانشين خدا در زمين - و آيات و نشانه هاى غريب و بزرگى باشد كه در سر باطنى او نهفته است .

ب - چون نفس انسانى ، جوهرى الهى ، و نفحه اى ربانى است و از عالم امر و ابداع است ، و همچون آينه اى است كه صفات رحمانى در آن متجلى مى شود، معلوم است كه اگر آدمى نفس خود را بدين صورت بشناسد، راههاى سير باطنى و دانش واقعى در برابر او آشكار مى شود، و از خيالات و پندارهايى كه مردمان - و حتى بسيارى از دانشمندان و متفكران - آنها را علم و دانش مى پندارند، رهايى پيدا مى كند، و به مرتبه راستين علم و شناخت مى رسد، و خداى متعال را مى شناسد، و حقايق جهانى و عينهاى هستى را مى بيند، و پرده از پيش چشمان او كنار مى رود. (٥٢)

در اين ميان ، مهمترين و اساسى ترين شناخت ، شناخت حقيقت انسان است كه انسانيت انسان و همه شرافت و كرامت او بدان است .

### حقيقت انسان

انسان واجد حقيقتى است ملكوتى و موهبتى شگفت از استعدادهاى بى نهايت كه مى تواند با تربيت خود را شكوفا نمايد و والاترين جلوه حق گردد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو شمشيرى ز كام خود برون آ / |  | برون آ از نيام خود برون آ |
| نقاب از ممكنات خويش برگير / |  | مه و خورشيد و انجم را به بر گير |
| شب خود روشن از نور يقين كن / |  | يد بيضاء برون از آستين كن (٥٣) |
| كسى كو ديده را بر دل گشود است / |  | شرارى كشت و پروينى درود است |
| شرارى جسته اى گير از درونم / |  | كه من مانند رومى (٥٤) گرم خونم |
| و گر نه آتش از تهذيب نو گير / |  | برون خود بيفروز اندرون مير (٥٥) |

رمز جاودانگى و بى نهايت طلبى و بى مرزى آدمى و برترى او بر همه موجودات و آفرينش همه چيز براى او، (٥٦) به سبب حقيقت اوست . امير مؤ منان على عليه‌السلام درباره انسان و مراتب و وجود جامع او چنين فرموده است :

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحانَهُ مِنْ حَزْنِ الْاءَرْضِ وَ سَهْلِها، وَ عَذْبِها وَ سَبَخِها، تُرْبَهً سَنَّها بِالْماءِ حَتّى خَلَصَتْ، وَ لا طَها بِالْبَلَّهِ حَتّى لَزُبَتْ، فَجَبَلَ مِنْها صُورَهً ذاتَ اءحْناءٍ وَ وُصُولٍ وَ اءعضاءٍ وَ فُصُولٍ. اءجْمَدَها حَتّى اسْتَمْسَكَتْ، وَ اءَصْلَدَها حَتّى صَلْصَلَتْ، لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ، وَ اءَجَلٍ مَعْلُومٍ. ثُمَّ نَفَخَ فِيها مِن رُوحِهِ فَمَثْلَتْ اِنْسانا ذا اءَذْهانٍ يُجِيلُها، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِها، وَ جَوارِحِ يَخْتَدِمُها، وَ اءَدَواتٍ يُقَلَّبُها، وَ مَعْرِفَهٍ يَفْرُقُ بِها بَيْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَالْاءَذْواقِ وَالْمَشامِّ وَالاَلْوانِ وَالْاءَجْناسِ، مَعْجُونا بِطِينَهِ الاَلْوانِ الْمُخْتَلِفَهِ، وَالْاءَشْباهِ الْمُؤ تَلِفَهِ، وَالاَضْدادِ الْمُتَعادِيَهِ وَالاَخْلاطِ الْمُتَبايِنَهِ، مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ، وَالْبِلَّهِ وَالْجُمُودِ، وَالْمَساءَةِ وَالسُّرُورِ وَاسْتَاءْدَى اللّهُ سُبْحانَهُ الْمَلائِكَهَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَ عَهْدَ وَصِيَّتِهِ الَيْهِمْ، فِى الاَذْعانِ بِالسُّجودِ لَهُ وَالْخُشُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ. فَقالَ سُبْحانَهُ : (اِسْجِدُوا لِآدَم فَسَجَدوا الا اِبْليسَ) (٥٧) اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّهُ وَ غَلَبَتْ عَلَيهِ الشِّقْوَهُ وَ تَعَزَّزَ بِخَلْقَهِ النّارِ، وَاسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصالِ . (٥٨)

پس پاك خداى با عظمت ، از زمين گونه گون طبيعت خاكى فراهم كرد، از زمين نرم و ناهموار و از شيرين آن از نمكزار. بر آن خاك ، آب ريخت تا پاك شد، و با ترى محبتش بياميخت تا چسبناك شد. پس صورتى از آن پديد آورد، با اندامهاى بايسته ، و عضوهاى جدا و به يكديگر پيوسته . آن را بخشكانيد تا يك لخت شد و زمانى اش بداشت تا سخت شد، چنانكه اگر بادى بدان مى وزيد بانگش به گوش مى رسيد. پس ، از دم خود در آن دميد تا به صورت انسانى گرديد : خداوند ذهنها، كه آن ذهنها را به كار گيرد، و انديشه اى كه تصرف او را پذيرد.

با دست و پايى در خدمت او و اعضايى در اختيار و قدرت او. با دانشى كه بدان حق را از باطل جدا كردن داند، و مزه ها و بويها و رنگها و ديگر چيزها را شناختن تواند. با طبيعت هاى متضاد و سركش و سرشتهاى با هم خوش ، گرم با سرد در آميخته و ترى بر خشكى ريخته - و حيرت همه را برانگيخته . پس ، از فرشتگان خواست تا آنچه در عهده دارند ادا كنند و عهدى را كه پذيرفته اند وفا كنند. سجده او را از بن دندان بپذيرند، خود را خوار و او را بزرگ گيرند؛ و فرمود : "آدم را سجده كنيد اى فرشتگان ! فرشتگان به سجده افتادند جز شيطان" كه ديده معرفتش از رشك تيره شد و بدبختى بر او چيره ، خلقت آتش را ارجمند شمرد و بزرگ مقدار و آفريده از خاك را پست و خوار.

انسان موجودى است واجد همه استعدادها كه مى تواند معلَم به همه اسماى حسناى الهى و صفات علياى ربوبى شود، (٥٩) و اين انسان شايستگى آن را دارد كه مسجود فرشتگان قرار گيرد، زيرا دايره وجود او از همه موجودات گسترده تر و استعدادهايش از همه برتر است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الحذر اى مؤ منان كاين درشماست / |  | در شما بس عالم بى منتهاست |
| جمله هفتاد و دو ملت در تو است / |  | وه كه آن روزى بر آرداز تودست (٦٠) |

انسان استعداد همه گونه شدن را دارد، و چگونه شدنش به خواست و تربيت اوست . انسان آفريده شده است تا جلوه گر حق باشد و خليفه خدا در زمين باشد، (٦١) و اسماى حسناى الهى را در خود ظاهر نمايد و به اين سبب است كه همه چيز براى او آفريده شده است و خداوند همه چيز را مسخر او قرار داده است .

و سخر لكم ما فى السماوات و ما فى الارض جميعا منه . (٦٢)

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است همه را كه از سوى اوست براى شما رام ساخت .

انسان بايد از غفلت نسبت به حقيقت خود برون آيد و بدين مرتبه شگفت وجود خود توجه نمايد و استعدادهاى خويش را در جهت خليفة اللهى شكوفا سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لب ببند وغوردريايى نگر / |  | بحرراحق كردمحكوم بشر (٦٣) |

اين شاءن آدمى است كه او را مسجود فرشتگان ساخت و فرمان خداوند بر سجده به آدم عليه‌السلام جارى شد و فقط ابليس از اين فرمان سر باز زد و به آدم عليه‌السلام كه به سبب حقيقتش - يعنى مرتبه خليفة اللهى و معلَم بودن به همه اسماى الهى - شايسته سجده بود، سر فرود نياورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون كه آدم را خداوند مجيد / |  | در زمين بهر خلافت آفريد |
| حكم فرمان آمد از رب ودود / |  | تا ملايك جمله آرندش سجود |
| از پس فرمان ملايك اجمعين / |  | سر نهادند از اطاعت بر زمين |
| كى خدا محكوم فرمان توايم / |  | آنچه گويى آن كنيم آن توايم |
| گشته جمله پس به فرمان جليل / |  | خدمت اولاد آدم را كفيل |
| زان ميان شيطان كه خاكش بر دهن / |  | گفت نايد سجده آدم ز من |
| من از آن خاكى نسب بالاترم / |  | او ز خاك پست و من از آذرم |
| من همه نور و ضياء آن تيره رو / |  | پس چرا من سجده آرم نزد او |
| من ز نارم نار نورانى بود / |  | او ز خاك و خاك ظلمانى بود |
| خاك بر فرق وى و بر نور او / |  | اى تفو بر او و چشم كور او |
| نى ز آتش هر چه زايد خوش بود / |  | دود دوده دوده آتش بود |
| گر نبودى ديده آن كور كور / |  | ديدى از آدم همه اشراق نور |
| گر نبودى كور ديدى جان او / |  | جان ظلمت سوز نور افشان او |
| جان آن ديدى كه نور مطلق است / |  | زاده قدس است و پرورد حق است |
| جسم خاكى نيست آدم اى پسر / |  | جان قدسى آدم است و بوالبشر |
| نيست آدم غير جان در پيكرش / |  | نيست غير از جامه اى اندر برش |
| چون بيندازد ز خود آن جامه دور / |  | گردد از نورش خجل تابنده هور |
| جان اگر از چهره بردارد حجاب / |  | در حجاب آرد رخ خويش آفتاب |
| جان اگر بى پرده در گلخن رود / |  | گلخن آن دم رشك صد گلشن شود |
| گر كند جان جلوه در كون و مكان / |  | بر وى آيد تنگ پهناى جهان |
| اندر اين نُه قبه اورا جاى نيست / |  | عرصه گردون ورا گنجاى نيست |
| جان اگر يك بانگ بر ابلق زند / |  | بر فراز نه فلك بيدق زند |
| بال و پر بگشايد از سيمرغ جان / |  | آشيان گيرد به قاف لامكان |
| لامكانى برتر از فهم شما / |  | برتر از افلاك و از وهم شما |
| لامكانى اندر آن كون و مكان / |  | هم شده پيدا و هم گشته نهان |
| هر چه گويم شرح جان را اى عمو / |  | چون به خويش آيم خجل باشم ازو |
| ديده شيطان بسى بى نور بود / |  | لاجرم از ديدن جان كور بود |
| كور بود و جان آدم را نديد / |  | پس ز امر اسجدوا گردن كشيد (٦٤) |

امير مؤ منان على عليه‌السلام درباره اين شاءن انسان كه اصل گوهر آدمى است و شيطان بر آن ديده پوشيد و خود را به خوارى كشيد، و زان پس همه تلاشش در اين جهت است كه اين حقيقت جلوه نيابد و آدمى به لباس ‍ تربيت حقيقى ملبس نشود، فرموده است :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَبِسَ الْعِزَّ وَ الْكِبْرِيَاءَ، وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ، وَ جَعَلَهُمَا حِمىً وَ حَرَما عَلَى غَيْرِهِ، وَ اصْطَفَاهُمَا لِجَلالِهِ، وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ نَازَعَهُ فِيهِمَا مِنْ عِبَادِهِ. ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلاَئِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ، لِيَمِيزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ هُوَ الْعَالِمُبِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَ مَحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ : (إِنِّي خالِقٌ بَشَرا مِنْ طِينٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ، فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اءَجْمَعُونَ إِلاّإِبْلِيسَ) (٦٥) اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ، وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِاءَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، الَّذِي وَضَعَ اءَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ، وَ نَازَعَ اللَّهَ رِدَاءَ الْجَبْرِيَّةِ، وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ. اءَلاَ تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكَبُّرِهِ، وَ وَضَعَهُ بِتَرَفُّعِهِ، فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورا، وَ اءَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرا؟! وَ لَوْ اءَرَادَ سُبْحانَهُ اءَنْ يَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ يَخْطَفُ الْاءَبْصَارَ ضِيَاؤُهُ، وَ يَبْهَرُ الْعُقُولَ رُوَاؤُهُ، وَ طِيبٍ يَأْخُذُ الْاءَنْفَاسَ عَرْفُهُ، لَفَعَلَ، وَ لَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الْاءَعْنَاقُ خَاضِعَةً، وَ لَخَفَّتِ الْبَلْوَى فِيهِ عَلَى الْمَلاَئِكَةِ. وَ لَكِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ - يَبْتَلِي خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا يَجْهَلُونَ اءَصْلَهُ تَمْيِيزا بِالاِخْتِبَارِ لَهُمْ، وَ نَفْيا لِلاِسْتِكْبَارِ عَنْهُمْ، وَ إِبْعَادا لِلْخُيَلاَءِ مِنْهُمْ. (٦٦)

سپاس خداى را كه لباس عزت و بزرگى در پوشيد و آن دو را براى خود گزيد، و بر ديگر آفريدگان ممنوع گردانيد. آن را خاص خود فرمود و بر ديگران حرام نمود. آن لباس را برگزيد چون بزرگى او را مى سزيد. و آن كس ‍ را از بندگان لعنت كرد كه آرزوى عزت و بزرگى را در پرورد.

پس فرشتگان مقرب خود را بدان بيازمود، و بدين آزمايش فروتنان را از گردنكشان جدا فرمود. پس خداى سبحان كه داناست بدانچه نهان است در دلهاى همگان و در پرده هاى غيب پنهان ، گفت : "همانا مى آفرينم آدمى از گل ، پس چون آن را آراست و درست كردم ، و از روح خود در آن دميدم ، بيفتيد براى او سجده كنان . پس سجده كردند فرشتگان همگى ، جز شيطان ." كه رشك او را فرا گرفت و به آفرينش خويش بر آدم نازيد و به اصل خود (كه آتش است) بر او تعصب ورزيد. پس دشمن خدا - شيطان - پيشواى متعصبان است ، و پيشرو مستكبران ، پايه عصبيت را نهاد، و بر سر لباس كبريايى با خدا در افتاد. رخت عزت را در بر كرد، و لباس خوارى را از تن بر آورد. نمى بيند چگونه خدايش به خاطر بزرگمنشى كوچكش ساخت ، و به سبب بلند پروازى به فرودش انداخت . در دنيا او را براند، و براى وى در آخرت آتش افروخته آماده گرداند؛ و اگر خدا مى خواست آدم را از نورى بيافريند كه فروغ آن ديده ها را بربايد، و زيبايى آن بر خردها غالب آيد، با بويى خوش چنانكه نفسها را تازه نمايد، چنين مى كرد؛ و اگر چنين مى كرد، گردنها برابر او خم بود و كار آزمايش بر فرشتگان آسان هم ، ليكن خداى سبحان آفريدگان خود را به پاره اى از آنچه اصل آن را نمى دانند تا مى آزمايد تا فرمانبردار از نافرمان پديد آيد و تا بزرگمنشى را از آنان بزدايد، و تكبر را از ايشان دور نمايد.

انسان به حقيقتش والاترين گوهر هستى است و هر انسانى اين استعداد را دارد كه همه اسماى حسناى الهى را در خود جلوه گر سازد، چنانكه در ديوان امام على عليه‌السلام آمده است :

اءتزعم اءنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاءكبر

و اءنت الكتاب المبين الذى باءحرفه يظهر المضمر (٦٧)

آيا گمان مى كنى كه تو جسمى خرد و كوچكى ؟ در حالى كه در تو جهان بزرگ نهفته است ،

و تو آن كتاب آشكار خداوندى كه با حروفش پنهانيها آشكار مى شود.

تربيت حقيقى ، تربيتى است كه انسان را بدين سوى رهنمون شود و زمينه شكوفايى استعدادهاى انسان را در جهت كمال مطلق فراهم نمايد.

## اهداف تربيت

با توجه به حقيقت انسان اين پرسش مطرح است كه چنين موجودى به كدام سمت بايد برود تا تربيتى متناسب حقيقتش براى او حاصل شود و اهداف تربيت انسان چگونه اهدافى بايد باشد. بى گمان تعيين اهداف تربيت و حفظ آن اهداف در مسير تربيت از اساسى ترين مسائل يك نظام تربيتى است ، زيرا همه ساختار يك نظام تربيت با توجه به اهداف آن شكل مى گيرد و سامان مى يابد و فراموشى هدف موجب فراموشى راه تربيت مى شود و بايد پيوستگى ساختار تربيت با اهداف آن مدام لحاظ شود و به هيچ وجه در اين پيوستگى خلل راه نيابد. البته سازمان اهداف تربيت بايد به گونه اى باشد كه هم به حقيقت انسان توجه نمايد و هم به واقعيتهاى وجود انسان ؛ و در آن مراتب مختلف وجود آدمى و وجوه گوناگون انسان و گرايشها و نيازهاى مختلف آدمى مورد توجه قرار گيرد. با عنايت به چنين امرى است كه در نظام تربيتى مورد بحث غايتى براى تربيت آدمى مطرح است و در جهت سير به سوى آن ، اهداف كلى و براى تحقق اهداف كلى ، اهدافى جزيى سامان يافته است . هدف غايى تربيت اتصاف به همه اسما و صفات الهى و رسيدن به مقام خليفه اللهى است و براى سير به سوى چنين مرتبه اى لازم است اهدافى كلى سامان يابد، يعنى اصلاح رابطه انسان با خدا، اصلاح رابطه انسان با خودش ، اصلاح رابطه انسان با طبيعت و اصلاح رابطه انسان با تاريخ ؛ و به منظور تحقق اين اصلاحات كلى ، اهدافى جزيى در نظر گرفته شود كه آداب و احكام نظام دين تحقق بخش آن است و ميان اين اهداف جزيى و اهداف كلى و هدف غايى رابطه اى طولى برقرار است و هر گامى در تحقق اهداف جزيى ، حركتى در دستيابى به اهداف كلى و فراهم شدن زمينه جلوه يافتن هدف غايى است . بدين ترتيب انگيزه و شوق سير به سوى غايت تربيت ايجاد مى شود و اين امكان براى همه انسانها فراهم مى گردد كه بتوانند در مسير تربيت حقيقى گام بردارند و استعدادهاى بى حد خود را در جهت كمال مطلق شكوفا كنند؛ و نيز همه چيز در اين جهت رنگ تربيتى به خود مى گيرد. مباحث نهج البلاغه در اين باره متنوع و گسترده است و مباحثى از اهداف تربيت هنگام بحث از بعثت پيامبران و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مطرح شده و مباحثى از آن در سفارشهاى تربيتى امام على عليه‌السلام و جهت دادنهاى آن حضرت به مردمان و مشخص كردن كمالات انسان .

## وارستگى و بندگى اميرمؤ منان

على عليه‌السلام در خطبه اى كه به بيان غايت بعثت پرداخته چنين فرموده است :

فبعث الله محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بالحق ليخرج عباده من عبادة الاوثان الى عبادته ، و من طاعه الشيطان الى طاعته . (٦٨)

پس خداوند، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به حق برانگيخت تا بندگانش را از پرستش بتان برون آرد، و به عبادت او وادارد، و از پيروى شيطان برهاند، و به اطاعت خدا كشاند.

مقصد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين بوده است كه عبوديت و اطاعت حق را فراهم سازد و انسانهايى تربيت نمايد كه همه وجودشان در عبوديت حق قرار گيرد و بالطبع به ربوبيت برسند و جلوه حق شوند و خليفه خدا. غايت تربيت متناسب با مرتبه حقيقت انسان يعنى مرتبه خليفه اللهى و اتصاف به همه اسماى حسناى الهى و كمالات علياى ربوبى است . اين غايتى است كه نبايد مورد غفلت قرار گيرد و به فراموشى سپرده شود. انسان به ميزانى كه از بندگى بتها - بتهاى عينى و ذهنى و بيرونى و درونى - بيرون مى رود و بندگى خدا را در وجوه مختلف زندگى خود جلوه گر مى سازد، به مراتبى از ربوبيت واصل مى شود و كمالات انسانى او جلوه مى كند. انسان با آزاد شدن از بندگى غير خدا، به انسانيت مى رسد و تربيت حقيقى در اين بستر شكل مى گيرد. امام على عليه‌السلام در نامه تربيتى خود به امام مجتبى عليه‌السلام بدو چنين سفارش كرده است :

و لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا. (٦٩)

بنده ديگرى مباش كه خداوند آزادت آفريده است .

عمده تلاش انبياى الهى اين بوده است كه انسان را به آزادى برسانند و انسانها را از بندگى غير خدا، از جهالت و ضلالت ، از خوارى و ذلت ، از اسارت حيوانيت برهانند و به زندگى انسانى و بصيرت و هدايت و بندگى خدا برسانند. اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اهداف خود چنين فرموده است :

و لقد اءحسنت جواركم ، و اءحطت بجهدى من ورائكم . و اءعتقتكم من ربق الذل ، و خلق الضيم . (٧٠)

با شما به نيكويى به سر بردم ، و به قدر طاقت از هر سو نگهبانى تان كردم ، و از بندهاى خوارى و يوغ زبونى آزادتان ساختم ، و از زنجيرهاى ستم و بيداد رهايتان نمودم .

حكمت آموزى ، خردورزى ، لطافت وجودى اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره رسالت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين فرموده است :

طبيب دوار بطبه ، قد اءحكم مراهمه ، و اءحمى مواسمه ، يضع ذلك حيث الحاجه اليه ، من قلوب عمى ، و آذان صم ، و اءلسنه بكم ؛ متتبع بدوائه مواضع الغفله ، و مواطن الحيره ؛ لم يستضيئوا باءضواء الحكمة ؛ و لم يقدحوا بزناد العلوم الثاقبه ؛ فهم فى ذلك كالانعام السائمه ، و الصخور القاسيه . (٧١)

طبيبى كه بر سر بيماران گردان است ، و مرهم او بيمارى را بهترين درمان و (آنجا كه دارو سودى ندهد) داغ او سوزان . آن را به هنگام حاجت بر دلهايى نهد كه (از ديدن حقيقت) نابيناست ، و گوشهايى كه ناشنواست و زبانهايى كه ناگوياست . با داروى خود دلهايى را جويد كه در غفلت است و (از هجوم شبهت) در حيرت : كسانى كه از چراغ دانش بهره اى نيندوختند، و آتشزنه علوم را براى روشنى جان نيفروختند. پس آنان چون چارپايانند كه سرگرم چرايند، يا خرسنگهاى سخت كه گياهى نرويانند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است تا چراغ حكمت را در جان انسانها برافروزد و آنان را به حكمت نظرى و حكمت عملى ، به ايمان و عمل صالح ملبس سازد و وجودشان را نورانى نمايد. خداى متعال پيامبرانش را پى در پى فرستاد تا اين راه را بر مردمان بگشايند و آنان را به سوى تربيتى حقيقى راه نمايد. به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام :

و اصطفى سبحانه من ولده اءنبياء اءخذ على الوحى ميثاقهم ، و على تبليغ الرساله اءمانتهم ، لما بدل اءكثر خلقه عهد الله اليهم فجهلوا حقه ، و اتخذوا الانداد معه ، و اجتالتهم الشياطين عن معرفته ، و اقتطعتهم عن عبادته . فبعث فيهم رسله ، و واتر اليهم اءنبياءه ، ليستادوهم ميثاق فطرته ، و يذكروهم منسى نعمه ، و يحتجوا عليهم بالتبليغ ، و يثيروا لهم دفائن العقول ، و يروهم آيات المقدره . (٧٢)

خداى سبحان از فرزندان آدم عليه‌السلام پيامبرانى برگزيد، و هر يك به زبان وحى پيمان او را شنيد، كه امانت او نگاه دارد و حكم خدا را به ديگران برساند، و اين هنگامى بود كه بيشتر آفريدگان از فطرت خويش بگرديدند و طومار عهد در نورديدند، حق او را نشناختند و برابر او خدايانى ساختند. شيطانها آنان را از خداشناسى به گمراهى كشيدند، و پيوندشان را با پرستش ‍ خدا بريدند. پس هر چند گاه پيامبرانى فرستاد و به وسيله آنان به بندگان هشدار داد تا حق ميثاق فطرت بگزارند، و نعمت فراموش كرده او را به ياد آرند. يا حجت و تبليغ ، چراغ معرفتشان را بيفروزند تا به آيتهاى خدا چشم دوزند.

اگر انسان به معرفت برسد و بصيرت يابد و حق پيمان فطرت بگذارد و خرد نورانى خود را به كار گيرد، جز خدا را بندگى نخواهد كرد و جز به كمالات انسانى تن نخواهد داد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آدم از بى بصرى بندگى آدم كرد |  | گوهرى داشت ولى نذر قبا و جم كرد |
| يعنى در خوى غلامى ز سگان خوارتر است |  | من نديدم كه سگى پيش ‍ سگى سرخم كرد (٧٣) |

انسان گرانبهاترين گوهر وجود را داراست و نبايد آن را به خوارى كشاند، بلكه بايد آن را به بار بنشاند و استعدادهاى شگفت خود را در جهت كمال مطلق شكوفا سازد و چنان شود كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام در توصيفش بيان كرده است :

قد اءحيا عقله ، و اءمات نفسه ، حتى دق جليله ، و لطف غليظه ، و برق له لامع كثير البرق ، فاءبان له الطريق ، و سلك به السبيل ، و تدافعته الابواب الى باب السلامه ، و دار الاقامه ، و ثبتت رجلاه بطماءنينه بدنه فى قرار الامن و الراحه ، بما استعمل قلبه ، و اءرضى ربه . (٧٤)

همانا خرد خود را زنده گرداند، و نفس خويش را ميراند، چندان كه درشت او نزار شد و ستبرى اش زار. نورى سخت رخشان براى او بدرخشيد و راه را براى او روشن گردانيد، و او را در راه درست راند، از درى به درى برد تا به در سلامت كشاند و خانه اقامت ، و دو پاى او در قرارگاه ايمنى و آسايش ‍ استوار گرديد به آرامشى كه در بدنش پديدار گرديد، بدانچه دل خود را در آن به كار برد، و پروردگار خويش را راضى گرداند.

انسان تربيت يافته انسانى است با عقل احيا شده ، انسانى عقلانى ، مظهر عقل ؛ كه آنچه انسان را به عاقبت نيك و بهشت موعود واصل مى كند، عقل است . تربيت بايد در اين سمت و سو باشد و خرد مردمان را زنده گرداند و نفسانيتها را بميراند، چنانكه سختيها و درشتيهاى وجود به لطافت و رحمت تبديل گردد. تربيتى كه غلظتهاى وجود را افزون مى سازد، خشونت آدمى را دامن مى زند، خلاف حقيقت آدمى گام برمى دارد. تا انسان از غلظتهاى وجود و گران بارهاى دنيا پاك و سبك نشود، نمى تواند به سوى مقصد تربيت سير نمايد. چه زيبا فرا خوانده است ، اميرمؤ منان على عليه‌السلام : فان الغايه اءمامكم ، و ان وراءكم الساعه تحدوكم . تخففوا تلحقوا. (٧٥)

منزلگاه آخرين پيشاپيش شماست ، و مرگ سرودخوانان در پس . سبكبار باشيد تا زودتر برسيد.

آخرت گرايى با جهتگيرى آخرتى در همه امور است كه استعدادهاى نورانى انسان شكوفا مى شود و راه را درست و به سلامت طى مى كند و به سلامت نفس و نزاهت وجود و رضايت حق دست مى يابد. اين مقصد چنان جايگاهى در تربيت انسان دارد كه پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام درباره اش چنين فرموده است :

ما المجاهد الشهيد فى سبيل الله باءعظم اءجرا ممن قدر فعف ، لكاد العفيف اءن يكون ملكا من الملائكه . (٧٦)

مزد جهادگر كشته در راه خدا، بيشتر نيست از انسان پارسا كه (معصيت كردن) تواند، ليكن پارسا ماند، و چنان است كه گويى پارسا فرشته اى است از فرشته ها.

انسان قوس صعودى را در تربيت طى مى كند و بايد اين قوس را در جهت حقيقت ملكوتى خود طى مى نمايد. امام على عليه‌السلام در نامه تربيتى خود به فرزندش امام مجتبى عليه‌السلام فرموده است :

و اعلم اءنك انما خلقت للآخره لا للدنيا. (٧٧)

بدان كه تو براى آن جهان آفريده شده اى نه براى اين جهان .

اين جهان مدرسه تربيت و شدن انسان است تا با همه امورش رابطه اى آخرتى برقرار نمايد و مقصدش آن جهان باشد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام همگان را بدين مقصد فرا خوانده و فرموده است :

فكونوا من اءبناء الآخره ، و لا تكونوا من اءبناء الدنيا، فان كل ولد سيلحق باءمه يوم القيامة . (٧٨)

از فرزندان آخرت باشيد و از فرزندان دنيا مباشيد، كه روز رستاخيز هر فرزند به مادر خود پيوندد.

هر چه مقصود آدمى قرار گيرد، انسان بدان ميل مى كند و بدان متصف مى شود و امام عليه‌السلام از مردمان مى خواهد كه آخرت را مقصود گيرند، و "ام" خود قرار دهند و دنيا را "ام" نگيرند.

"ام" (مادر) را از آن روى "ام" خوانده اند كه مقصود طفل است ، قصد اوست ، (٧٩) و هر كس هر چه را "ام" بگيرد، خلق و خوى آن را به جان مى گيرد و صورتى از آن مى شود. چنين است كه امام على عليه‌السلام مردمان را به مقصدى والا در تربيت فرا خوانده و اينكه با هر امرى از امور اين عالم نسبتى آخرتى برقرار نمايند و فرزند آخرت باشند.

پرواپيشگى و پرهيزگارى پيشواى متقيان ، على عليه‌السلام در خطبه اى تربيتى بدين سمت و سو فرا خوانده و چنين فرموده است :

فاتقوا الله عباد الله ، و بادروا آجالكم باعمالكم ، و ابتاعوا ما يبقى لكم بما يزول عنكم ، و ترحلوا فقد جد بكم ، و استعدوا للموت فقد اءظلكم ، و كونوا قوما صيح بهم فانتبهوا، و علموا اءن الدنيا ليست لهم بدار فاستبدلوا؛ فان الله سبحانه لم يخلقكم عبثا، و لم يترككم سدى ، و ما بين اءحدكم و بين الجنه اءو النار الا الموت اءن ينزل به . و ان غايه تنقصها اللحظه ، و تهدمها الساعه ، لجديره بقصر المده . و ان غائبا يحدوه الجديدان : الليل و النهار، لحرى بسرعه الاوبه . و ان قادما يقدم بالفوز اءو الشقوه لمستحق لافضل العده . فتزودوا فى الدنيا، من الدنيا، ما تحزرون به اءنفسكم غدا. فاتقى عبد ربه ، نصح نفسه ، و قدم توبته ، و غلب شهوته ، فان اءجله مستور عنه ، و اءمله خادع له ، و الشيطان موكل به ، يزين له المعصيه ليركبها، و يمنيه التوبه ليسوفها، اذا هجمت منيه عليه اءغفل ما يكون عنها. فيالها حسره على كل ذى غفله اءن يكون عمره عليه حجه ، و اءن توديه اءيامه الى الشقوه ! نسال الله سبحانه اءن يجعلنا و اياكم ممن لا تبطره نعمه ، و لا تقصر به عن طاعه ربه غايه ، و لا تحل به بعد الموت ندامه و لا كآبه . (٨٠)

بندگان خدا! از خدا پروا گيريد، و با عملهاى نيك بر اجلهاى خود پيشى گيريد و (در تجارتگاه دنيا) با آنچه از دست شما مى رود كالايى بخريد كه براى شما باقى بماند. بار بربنديد كه (شما را در اين خانه نمى گذارند و) پى در پى به رفتن از آن وا مى دارند. آماده مرگ باشيد - كه آينده است - و سايه خود بر شما افكنده است . چون مردمى باشيد كه بانگ بر آنان زدند و بيدار گشتند، دنيا را ناپايدار ديدند و از سر آن گذشتند؛ آخرت جاويدان را گرفتند و جهان فانى را هشتند. چه خداى سبحان شما را به بازيچه نيافريد، و به خود وانگذاشت . ميان شما تا بهشت يا دوزخ (فاصله اندكى است) جز رسيدن مرگ نيست . مدت زمانى كه چشم بر هم زدنى كوتاهش سازد، و آمدن ساعت مرگ بيخ و بن آن را براندازد. چه كوتاه مدتى است ؛ و غايبى (مرگ) كه گذشت شب و روز آن را مى خواند، سزاوار است شتابان باز آيد، و پيكى را كه مژده رستگارى يا پيام نگونبختى و خوارى همراه دارد، نيك پذيره شدن شايد. پس در زندگى اين جهانى چندان توشه برداريد كه نفس ‍ (شخصيت حقيقى كه بر اثر علم و عمل تكوين مى يابد) خود را فردا بدان نگاه داريد. پس ، بنده بايد پرواى پروردگار دارد، و خيرخواه خود باشد و پيش از رسيدن مرگ توبه آرد. بر شهوت چيره شود - و رهايش نگذارد - چه مرگ بر او پوشيده نيست و آرزوى دراز را فريبنده ؛ و شيطان بر او نگهبان - و هر لحظه گمراهى اش را خواهان . گناه را در ديده او مى آرايد، تا خويش ‍ را بدان بيالايد، كه : بكن و از آن توبه نما! و اگر امروز نشد فردا! تا آنكه مرگ او سر بر آرد، و او در غفلت خود را از انديشه آن فارغ دارد. دريغا و پشيمانيا! بر آن در غفلت به سر برده روزگار تباه ، و عمر وى بر اين تباهى و غفلت گواه . از خداى سبحان خواهانيم كه ما و شما را از كسانى بدارد كه نعمت ، آنان را به راه سركشى در نيارد، و هيچ چيز از طاعت پروردگارشان مشغول ندارد، و پس از مرگ اندوه و پشيمانى به آنان روى نيارد.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام پرواپيشگى - در همه امور - را از اهداف مهم تربيت آدمى دانسته و سخت بر آن تاكيد نموده است . آن حضرت در ضمن خطبه اى چنين فرموده است :

اءوصيكم عباد الله بتقوى الله و طاعته ، فانها النجاه غدا و المنجاه اءبدا. (٨١)

بندگان خدا! شما را به پرواى الهى و فرمانبردارى او سفارش مى كنم ، كه نجات فردا در آن است ، و مايه رهايى جاودان است .

هيچ چيز چون پرواپيشگى نگهدار آدمى و راهبر او به سوى تعالى نيست ، به طورى كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام آن را در راءس نظام تربيتى معرفى كرده و فرموده است :

"التقى رييس الاخلاق ." (٨٢)

پرواپيشگى سر خُلقهاست .

آنچه آدميان را به كمال مطلوبشان مى رساند، در سايه پرواپيشگى و پرهيزگارى به دست مى آيد و هيچ چيز مانند آن يارى رساننده مردمان در شكوفايى استعدادهايشان در جهت كمال مطلق نيست . پيشواى پرهيزگاران ، على عليه‌السلام در ضمن خطبه اى درباره اين حقيقت چنين فرموده است :

و اءوصاكم بالتقوى ، و جعلها منتهى رضاه ، و حاجته من خلقه . (٨٣)

خداوند به پرهيزگارى تان سفارش كرده ، و آن را نهايت خشنودى خود و خواستش از بندگان قرار داده .

محكمترين دستاويز تربيتى براى سير به سوى غايت تربيت ، پرواپيشگى است ، چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام آن را اين گونه معرفى كرده است :

فاعتصموا بتقوى الله ، فان لها وثيقا عروته ، و معقلا منيعا ذروته . (٨٤)

به تقواى الهى چنگ در زنيد كه ريسمانى است با دستاويز استوار؛ و پناه جايى ، ستيغ آن بلند و نگاهدار.

آنچه آدمى را در عرصه هاى گوناگون فردى ، خانوادگى ، اجتماعى ، سياسى و اقتصادى چون دژى استوار، نگاه مى دارد و زمينه وصول به غايت تربيت را فراهم مى نمايد، پرواپيشگى است ، به بيان پيشواى پرهيزگاران ، على عليه‌السلام :

عباد الله ! اءوصيكم بتقوى الله ، فانها خلق الله عليكم ، و الموجبه على الله حقكم و اءن تستعينوا عليها بالله ، و تستعينوا بها على الله : فان التقوى فى اليوم الحرز و الجنه ، و فى غد الطريق الى الجنه . (٨٥)

بندگان خدا! شما را سفارش مى كنم به پرهيزگارى و تقواى الهى كه پرهيزگارى حق خداست بر شما، و موجب حق شما شود بر خدا؛ و اينكه از خدا يارى خواهيد در پرهيزگارى ، و از پرهيزگارى يارى بجوييد در گزاردن حق حضرت بارى ، كه پرهيزگارى امروز سپر و پناهگاه است ، و فردا بهشت را راه است .

پرواپيشگى كليد تمام درهاى نيكبختى آدمى است ؛ زيرا انسان را به پرواى الهى وامى دارد كه بدان به درستى در پندار و گفتار و كردار دست مى يابد و از هر انحرافى دور مى ماند و در همه امور به عدالت سير مى كند و اين بهترين هدف در زندگى آدمى است . از اين رو پرواپيشگى كليد گشايش ‍ درهاى رحمت و بركت الهى به روى آدميان است . پرواپيشگى زمينه كسب كمالات و موجب نجات انسان است از هر آنچه مايه هلاكت اوست ؛ و از اين رو بهترين ذخيره رستاخيز است . پرواپيشگى سبب آزادى از انواع بردگيها و اسارتهاى دنيايى است ، زيرا انسان را از سلطه پليديها آزاد مى سازد و از تسلط صفات شيطانى نجات مى دهد. بنابراين با پرواپيشگى است كه جوينده كمالات حقيقى به مقصد خويش مى رسد. (٨٦)

امام على عليه‌السلام پرواپيشگى را به عنوان بهترين مقصد تربيت چنين توصيف مى كند :

فان تقوى الله مفتاح سداد، و ذخيره معاد، و عتق من كل ملكه ، و نجاه من كل هلكه . بها ينجح الطالب ، و ينجو الهارب ، و تنال الرغائب . (٨٧)

همانا تقواى الهى كليد درستكارى و رستگارى و اندوخته روز بازپسين و آزادى از هر بندگى و رهايى از هر تباهى است . بدان حاجت خواهنده روا است ، بدان گريزنده در امان ، و خواسته ها در دسترس خواهان .

پرهيزكارى مركبى است كه بدان مى توان راه حق را به سلامت طى كرد. به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام تقوا صاحب خود را به سلامت به سعادت ابدى مى رساند، همانند مركبى رام كه سوار خود را به مقصد مى رساند. (٨٨)

اءلا و ان التقوى مطايا ذلل حمل عليها اءهلها و اءعطوا اءزمتها فاءوردتهم الجنه . (٨٩)

هان اى مردم ! پرهيزكارى مركبهايى را مانَد رام ، سواران بر آنها عنان به دست و آرام . مى رانند تا سواران خود را به بهشت درآرند.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام بيش از هر چيز به تقوا و ترس از خدا سفارش كرده است كه غايت تربيت بدين توشه به دست آيد. آن حضرت در ضمن خطبه اى چنين فرموده است :

اءوصيكم عباد الله بتقوى الله التى هى الزاد و بها المعاد : زاد مبلغ ، و معاذ منجح . (٩٠)

بندگان خدا! شما را وصيت مى كنم به تقوا، و ترس از خدا، كه توشه راه است ؛ و در معاد - شما را - پناه است . توشه اى كه به منزل مى رساند، و پناهگاهى كه ايمن گرداند.

روايت شده است كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام هنگام بازگشت از صفين به كوفه چون به گورستان بيرون كوفه رسيد، بر سر آن گورها ايستاد و سخنانى فرمود. (٩١)

شريف رضى اين سخن امام عليه‌السلام را كه بهترين توشه تربيتى را معرفى كرده چنين آورده است :

يا اهل الديار الموحشه ، و المحال المقفره ، القبور المظلمه ؛ يا اهل التربه ، يا اهل الغربه ، يا اهل الوحده ، يا اهل الوحشه ، اءنتم لنا فرط سابق ، و نحن لكم تبع لاحق . اءما الدور فقد سكنت ، و اءما الازواج فقد نكحت ، و اما الاموال فقد قسمت . هذا خبر ما عندنا، فما خبر ما عندكم . (ثم التفت الى اءصحابه فقال : ) اءما لو اءذن لهم فى الكلام لاءخبروكم اءن خير الزاد التقوى . (٩٢)

اى آرميدگان خانه هاى هراسناك ، و محلهاى تهى و گورهاى تاريك ؛ و اى غنودگان در خاك ! اى بى كسان ، اى تنها خفتگان ! اى وحشت زدگان ! شما پيش از ما رفتيد و ما در پى شماييم و به شما رسندگان . اما، خانه ها، در آنها آرميدند؛ اما همسران ، ديگرانى را به همسرى گزيدند؛ اما مالها، بخش ‍ گرديدند. خبر ما جز اين نيست ، خبرى كه نزد شماست چيست ؟ (سپس به ياران خود نگريست و فرمود : ) اگر آنان را رخصت مى دادند كه سخن گويند، شما را خبر مى دادند كه بهترين توشه ها پرهيزكارى است .

آنان كه بدين بهترين توشه تربيتى دست يابند، درهاى وصول به مقاصد تربيت حقيقى به رويشان گشوده شود، چنانكه پيشواى پرهيزكاران ، على عليه‌السلام در توصيفشان فرموده است :

فَالْمُتَّقُونَ فِيها هُمْ اءَهْلُ الْفَضائِلِ، مَنْطِقُهُمُ الصَّوابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ الاِقْتِصادُ، وَ مَشْيُهُمُ التَّواضُعُ، غَضُّوا اءَبْصارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَ وَقَفُوا اءَسْماعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ، نُزِّلَتْ اءَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلاءِ كَالَّتِي نُزِّلَتْ فِي الرَّخاءِ، وَ لَوْ لا الْاءَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ اءَرْواحُهُمْ فِي اءَجْسادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقا إِلَى الثَّوابِ، وَ خَوْفا مِنَ الْعِقابِ، عَظُمَ الْخالِقُ فِي اءَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ ما دُونَهُ فِي اءَعْيُنِهِمْ، فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآها فَهُمْ فِيها مُنَعَّمُونَ، وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآها فَهُمْ فِيها مُعَذَّبُونَ، قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَاءْمُونَةٌ، وَ اءَجْسادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حاجاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ اءَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ . (٩٣)

پرهيزكاران خداوندان فضيلتند در اين جهان : گفتارشان صواب است و ميانه روى شان شعار، و فروتنند در رفتار و گفتار. ديده هايشان را از آنچه خدا بر آن حرام كرده پوشيده اند، و گوشهايشان را به دانشى كه آنان را سودمند است بداشته و آن را نيوشيده . در سختى چنان به سر مى برند كه گويى كه به آسايش اندرند. و اگر نه اين است كه زندگى شان را مدتى است كه بايد گذارند، جانهايشان يك چشم به هم زدن در كالبد نمى ماند، از شوق رسيدن به پاداش - آن جهان - يا از بيم ماندن و گناه كردن - در اين جهان -. آفريدگار در انديشه آنان بزرگ بود، پس هر چه جز اوست در ديده هايشان خرد نمود. بهشت براى آنان چنان است كه گويى آن را ديده اند و در آسايش ‍ آن به سر مى برند، و دوزخ چنان كه آن را ديده اند، و در عذابش اندرند. دلهايشان اندوهگين است و مردم از گزندشان ايمن . تن هايشان نزار، نيازهايشان اندك ، و پارسا به جان و تن .

صَبَرُوا اءَيَّاما قَصِيرَةً اءَعْقَبَتْهُمْ راحَةً طَوِيلَةً، تِجارَةٌ مُرْبِحَةٌ يَسَّرَها لَهُمْ رَبُّهُمْ، اءَرادَتْهُمُ الدُّنْيا فَلَمْ يُرِيدُوها، وَ اءَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا اءَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. اءَمَّا اللَّيْلَ فَصافُّونَ اءَقْدامَهُمْ تالِينَ لِاءَجْزاءِ الْقُرْآنِ، يُرَتِّلُونَها تَرْتِيلاً، يُحَزِّنُونَ بِهِ اءَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَواءَ دائِهِمْ، فَإِذا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيها تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْها طَمَعا، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْها شَوْقا، وَ ظَنُّوا اءَنَّها نُصْبَ اءَعْيُنِهِمْ، وَ إِذا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيها تَخْوِيفٌ اءَصْغَوْا إِلَيْها مَسامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا اءَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَها فِي اءُصُولِ آذانِهِمْ، فَهُمْ حانُونَ عَلَى اءَوْساطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجَباهِهِمْ وَ اءَكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ وَ اءَطْرافِ اءَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعالى فِي فَكاكِ رِقابِهِمْ. وَ اءَمَّا النَّهارَ فَحُلَماءُ عُلَماءُ اءَبْرارٌ اءَتْقِيَاءُ، قَدْ بَراهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِداحِ، يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى وَ ما بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا وَ لَقَدْ خالَطَهُمْ اءَمْرٌ عَظِيمٌ، لا يَرْضَوْنَ مِنْ اءَعْمالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَ لا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ، فَهُمْ لِاءَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ، وَ مِنْ اءَعْمالِهِمْ مُشْفِقُونَ، إِذا زُكِّيَ اءَحَدٌ مِنْهُمْ خافَ مِمَّا يُقالُ لَهُ، فَيَقُولُ : اءَنَا اءَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي ، وَ رَبِّي اءَعْلَمُ بِي مِنِّي بِنَفْسِي ؛ اللَّهُمَّ لا تُؤَاخِذْنِي بِما يَقُولُونَ، وَ اجْعَلْنِي اءَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لِي ما لا يَعْلَمُونَ. (٩٤)

روزى چند را با شكيبايى به سر بردند كه آسايشى دراز مدت را برايشان به دنبال آورد؛ تجارتى سودمند بود كه پروردگارشان براى آنان فراهم كرد. دنيا آنان را خواست و آنان دنيا را نطلبيدند، اسيرشان كرد و به بهاى جان ، خود را از بند آن خريدند. اما شب هنگام ! رست برپايند، و قرآن را جزء جزء با تاءمل و درنگ بر زبان دارند، و با خواندن آن اندوهبارند، و در آن اندوه داروى درد خود را به دست مى آرند. و اگر به آيه اى گذشتند كه تشويقى در آن است ، به طمع بيارمند و جانهايشان چنان از شوق برآيد كه گويى ديده هايشان بدان نگران است ، و اگر آيه اى را خواندند كه در آن بيم دادنى است ، گوش دلهاى خويش بدان نهند، آن سان كه پندارى بانگ بر آمدن و فرو شدن آتش دوزخ را مى شنوند. با ركوع پشتهاى خود را خمانيده اند و با سجود پيشانيها و پنجه ها و زانوها و كناره هاى پا را بر زمين گسترانيده ، از خدا مى خواهند گردنهايشان را بگشايد - و از آتش رهايشان نمايد. و اما در روز، دانشمندانند خويشتندار، نيكوكارانند پرهيزكار، ترس آنان را چون تير پيراسته تراشيده كرده است و نزار. چون كسى بدانها نگرد، پندارد بيمارند، اما آنان را بيمارى نيست ، و گويد خردهايشان آشفته است - اما آن پريشانى را سببى ديگر است . موجب آشفتگى شان كارى است بزرگ . از كردار اندك خود خرسندى ندارند، و طاعتهاى فراوان را بسيار نشمارند. پس آنان خود را متهم شمارند و از كرده هاى خويش بيم دارند. اگر يكى از ايشان را بستايند، از آنچه - درباره او - گويند بترسد، و گويد : من خود را از ديگران بهتر مى شناسم و خداى من مرا از خودم بهتر مى شناسد. بار خدايا! مرا مگير بدانچه بر زبان مى آرند، و بهتر از آنم كن كه مى پندارند، و بر من ببخشاى آن را كه نمى دانند.

فَمِنْ عَلامَةِ اءَحَدِهِمْ : اءَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ، وَ حَزْما فِي لِينٍ وَ إِيمَانا فِي يَقِينٍ، وَ حِرْصا فِي عِلْمٍ، وَ عِلْما فِي حِلْمٍ، وَ قَصْدا فِي غِنًى ، وَ خُشُوعا فِي عِبادَةٍ، وَ تَجَمُّلاً فِي فاقَةٍ، وَ صَبْرا فِي شِدَّةٍ، وَ طَلَبا فِي حَلالٍ، وَ نَشاطا فِي هُدىً، وَ تَحَرُّجا عَنْ طَمَعٍ، يَعْمَلُ الْاءَعْمالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ، يُمْسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ، وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ، يَبِيتُ حَذِرا، وَ يُصْبِحُ فَرِحا : حَذِرا لَمَّا حُذِّرَ مِنَ الْغَفْلَةِ، وَ فَرِحا بِما اءَصابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ الرَّحْمَةِ، إِن اسْتَصْعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيما تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِها سُؤْلَها فِيما تُحِبُّ، قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيما لا يَزُولُ، وَ زَهادَتُهُ فِيما لا يَبْقَى ، يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ. تَراهُ قَرِيبا اءَمَلُهُ، قَلِيلاً زَلَلُهُ، خاشِعا قَلْبُهُ، قانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُورا اءَكْلُهُ، سَهْلاً اءَمْرُهُ، حَرِيزا دِينُهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُوما غَيْظُهُ، الْخَيْرُ مِنْهُ مَاءْمُولٌ، وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَاءْمُونٌ، إِنْ كانَ فِي الْغافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ، وَ إِنْ كانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغافِلِينَ، يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَ يُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ، وَ يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ، بَعِيدا فُحْشُهُ، لَيِّنا قَوْلُهُ، غَائِبا مُنْكَرُهُ، حاضِرا مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِرا شَرُّهُ، فِي الزَّلازِلِ وَقُورٌ، وَ فِي الْمَكارِهِ صَبُورٌ، وَ فِي الرَّخاءِ شَكُورٌ، لا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَ لا يَاءْثَمُ فِيمَنْ يُحِبُّ، يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ اءَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ، لا يُضِيعُ مَا اسْتُحْفِظَ، وَ لا يَنْسَى ما ذُكِّرَ، وَ لا يُنابِزُ بِالْاءَلْقابِ، وَ لا يُضارُّ بِالْجارِ، وَ لا يَشْمَتُ بِالْمَصائِبِ، وَ لا يَدْخُلُ فِي الْباطِلِ وَ لا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ. إِنْ صَمَتَ لَمْ يَغُمَّهُ صَمْتُهُ، وَ إِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْلُ صَوْتُهُ، وَ إِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ، نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَناءٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي راحَةٍ، اءَتْعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ، وَ اءَراحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ، بُعْدُهُ عَمَّنْ تَباعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزاهَةٌ، وَ دُنُوُّهُ مِمَّنْ دَنا مِنْهُ لِينٌ وَ رَحْمَةٌ، لَيْسَ تَباعُدُهُ بِكِبْرٍ وَ عَظَمَةٍ، وَ لا دُنُوُّهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيعَةٍ. . (٩٥)

و از نشانه هاى هر يك از آنان اين است كه در كار نيرومندش بينى و پايدار، نرمخوى هشيار، و در ايمان استوار، و در طلب دانش حريص و با داشتن علم بردبار، و در توانگرى ميانه روش بينى ، و در عبادت فروتن ، و به درويشى نكوحالى نمودن ، و در سختى شكيبايى كردن ، و جستجو كردن آنچه رواست ، و شاد بودن به رفتن راه است ، و دورى گزيدن از طمع - كه خواركننده انسانهاست . كارهاى نيك مى كند و در هراس است ، روز را به شب مى رساند و در بند سپاس است . بامداد مى كند ذكرگويان ، شب را به سر مى برد ترسان ، و روز مى كند شادمان . ترسان از غفلتى كه ورزيده و شادمان از بخشش و آمرزشى كه بدو رسيده . اگر نفس او در آنچه بر آن دشوار است فرمان وى نبرد، او نيز در آنچه نفس او دوست دارد، اطاعتش ‍ نكند. روشنى ديده اش در چيزى است كه ماندگار است و ناخواهان چيزى است كه ناپايدار است .

بردبارى را با دانش در مى آميزد و گفتار را با كردار. او را بينى كه آرزويش ‍ اندك است و لغزشهايش كم ، دلش آرميده است و جانش خرسند و ناخواهان ، خوراكش اندك است و كارش آسان ، دينش استوار - و مصون از دستبرد شيطان . شهوتش مرده ، خشمش فرو خورده ، نيكى از او بيوسان (٩٦)، و همگان از گزندش در امان . اگر در جمع بيخبران است - به زبان خاموش و دل او به ياد خداست - پس او را در شمار ذكرگويان آرند، و اگر در جمع يادآوران باشد، از بيخبرانش به حساب نيارند. بر آن كه بر او ستم كند ببخشايد، و بر آن كه وى را محروم سازد عطا فرمايد، و با آن كه از او ببرد پيوند نمايد. از گفتن سخن زشت دور بود. گفتار او نرم است و هموار، از وى كار زشت نبينند، و كار نيكويش آشكار. نيكى او همه را رسيده ، و بدى وى را كس نديده . به هنگام دشواريها بردبار است و در ناخوشايندها پايدار، و در خوشى ها سپاسگزار. بر آن كه دشمن دارد ستم نكند، و درباره آن كه دوست دارد گناه نورزد. پيش از آنكه بر او گواهى دهند حق را بپذيرد. آنچه را بدو سپارند تباه نكند و نگهبانى آن را به عهده گيرد. آنچه را به ياد او آرند از ياد نبرد، و مردمان را با لقبهاى زشت ياد نكند، و همسايگان را آزار ندهد، و به مصيبتهاى ديگران شاد نشود. و در كار بيهوده در نيايد و از - راه حق بيرون نرود. اگر خاموشى بُوَد خاموشى اندوهگينش ننمايد، و اگر بخندد آواز او بر نيايد. و اگر بر وى ستم كنند شكيبايى پيش گيرد، تا خدا انتقام او را گيرد. نفس او از او در زحمت است و مردم از وى در راحت . خود را براى آخرتش به رنج انداخته ، و مردمان را از - گزند - خويش آسوده ساخته . از آن كه دورى كند به خاطر بى رغبتى به دنياست و پرهيزكارى ، و بدان كه نزديك شود از روى نرمى است و آمرزگارى . نه دورى گزيدنش از روى خويشتن بينى است و بزرگى فروختن ، و نه نزديكى وى به مكر است و فريفتن .

بنابراين پرواپيشگى و پرهيزكارى كه از مهمترين و اصلى ترين اهداف تربيتى است ، خود منشاء وصول به بسيارى از مقاصدى است كه در تربيت فطرى دنبال مى شود و فضايل و كمالات اساسى را در انسان جلوه مى دهد و مناسبات و روابط اجتماعى ، اقتصادى و سياسى را به سامانى مطلوب مى رساند.

البته تمام اهداف تربيتى به فطرت آدمى محقق مى شود و آنچه زمينه سير به سوى حقيقت انسان را فراهم مى سازد فطرت اوست .

شناخت فطرت خداى متعال همه موجودات را به آفرينشى مخصوص داشته است كه به سبب آن آفرينش به سوى مطلوب خويش سير كنند و به كمال حقيقى خود برسند.

"فطر الخلائق بقدرته ." (٩٧)

به قدرتش خلايق را بيافريد و مفطور به فطرتى ساخت .

## مفهوم فطرت

واژه فطرت از ماده "فطر" به معناى شكافتن و شكاف ، (٩٨) و اصل واژه "فَطْر" به معناى شكاف طولى است . (٩٩) استعمالهاى گوناگون اين واژه همه از همين معنا گرفته شده است ، چنانكه گويند : "فطر ناب البعير" يعنى دندان نيش شتر بيرون زد؛ و "تفطرت و انفطر الارض بالنبات " يعنى زمين شكافت و گياه را رويانيد؛ و "تفطر و انفطر القضيب " يعنى شاخه شكافته شد (كه برگ از آن سر زند)؛ و "فُطر" و "فِطر" گياه نوك زده از زمين را گويند. (١٠٠) بنابراين "فَطر" شق و پاره كردن است و از همين اصل به معناى ابداع و آفرينش ابتدايى و بدون سابقه و خلقت آمده است ، (١٠١) زيرا در خلقت گويا پرده عدم و حجاب غيبت دريده مى شود؛ و از همين رو "افطار صائم " به كار مى رود، گويا هياءت اتصال امساك پاره مى شود. (١٠٢) "فطر الله الخلق " همان ايجاد و آفريدن و ابداع آن است بر طبيعت و شكلى كه آماده فعلى و كارى باشد، (١٠٣) چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره آفرينش مورچه فرموده است :

اءلا ينظرون الى صغير ما خلق ، كيف اءحكم خلقه ، و اءتقن تركيبه ، و فلق له السمع و البصر، و سوّى له العظم و البشر! انظروا الى النمله فى صغر جثتها، و لطافه هيئتها، لا تكاد تنال بلحظ البصر، و لا بمستدرك الفكر، كيف دبت على اءرضها، و صبت على رزقها، تنقل الحبه الى جحرها، و تعدها فى مستقرها. تجمع فى حرها لبردها، و فى وردها لصدرها؛ مكفول برزقها، مرزوقه بوفقها؛ لا يغفلها المنان ، و لا يحرمها الديان ، و لو فى الصفاء اليابس ، و الحجر الجامس ! و لو فكرت فى مجارى اءكلها، فى علوها و سفلها، و ما فى الجوف من شراسيف بطنها، و ما فى الراءس من عينها و اءذنها، لقضيت من خلقها عجبا، و لقيت من وصفها تعبا! فتعالى الذى اءقامها على قوائمها، و بناها على دعائمها! لم يشركه فى فطرتها فاطر، و لم يعنه على خلقها قادر. (١٠٤)

آيا به خردترين چيزى كه آفريده نمى نگرند، كه چه سان آفرينش او را استوار داشته و تركيب آن را برقرار؟ آن را شنوايى و بينايى بخشيده و برايش ‍ استخوان و پوست آفريده . بنگريد به مورچه و خردى جثه آن ، و لطافتش ، در برون و نهان . چنان است كه به گوشه چشمش نتوان ديد، و با انديشيدن به چگونگى خلقتش نتوان رسيد. چگونه بر زمين جنبد و به روزى خود خُنبَد. (١٠٥) دانه را به لانه خود برد، و در قرارگاه خويش آماده اش مى كند. در گرما براى سرماى خود فراهم آرد، و به هنگام درون رفتن ، برون شدن را فرا ياد دارد. رزق او پذيرفته گرديده و روزى اش در خور وى رسيده . نعمت دهنده او را وانگذارد، و پاداش دهنده محرومش ندارد، هر چند بر خشك سنگى باشد صاف و تابان ، يا بر سنگى فسرده در بيابان . و اگر بنگرى در گذرگاههاى خوراك او كه چسان از بالا و زير پيوسته است به هم ، و آنچه درون اوست از غضروفهاى آويخته به دنده تا شكم ، و آنچه در سر اوست از چشم و گوش هم ، از آفرينش او جز شگفتى نتوانى ، و در وصف او به رنج درمانى . پس ، بزرگ است خدايى كه او را بر دست و پاهايش برپا داشت و بر ستونهاى بدنش نگاه داشت . در آفرينش آن آفريننده اى با او انباز نبود، و در خلقت آن توانايى ، وى را كارساز نه .

با توجه به معناى ياد شده ، "فطرت " نيز به معناى آفرينش و خلقت است ، اما آفرينش و خلقتى خاص ، زيرا "فطرت " بر وزن "فعلة " آمده است و واژه چون بر وزن "فعلة " قرار گيرد، معناى هياءت و حالت انجام شدن فعل را مى گيرد. (١٠٦) بنابراين ، "فطرت " به مفهوم نوعى خاص از آفرينش است ؛ آفرينشى كه آدمى را به سوى كمال مطلق مى كشاند و به سمت حقيقت وجودى اش مى خواند. (١٠٧)

## حقيقت فطرت

همه مردمان مفطور به فطرتى اند كه حقيقت آن فطرت ، عشق به كمال مطلق است ، (١٠٨) يعنى عشق به كمال بى نقص و جمال بى عيب ؛ (١٠٩) و تمام فطرتها اعم از انبيا و اوليا، و مؤ منان و كافران ، و اشقيا و سعدا همه در اين جهت مساوى اند و هيچ تفاوتى ندارند. (١١٠)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام در اين باره فرموده است :

اللهم داحى المدحوات ، و دائم المسموكات ، و جابل القلوب على فطرتها : شقيها و سعيدها. (١١١)

بار خدايا! اى گستراننده هر گسترده ، و اى برافرازنده آسمانهاى بالا برده ؛ اى آفريننده دلها، بر وفق فطرت ، بدبخت بود يا نيكبخت .

سرشت همه مردمان به گونه اى آفريده شده كه عاشق و طالب كمال مطلق است و همه تلاش آدمى در اين جهت است . امام خمينى (ره) در اين باره چنين مى نويسد :

"بدان كه خداى تبارك و تعالى گرچه بر ماده هايى كه قابليت داشتند، همان را كه در خور استعداد و لياقتشان بود، بدون اينكه - العياذ بالله - بخلى بورزد افاضه فرمود، ولى در عين حال فطرت همه را، چه سعيد و چه شقى ، و چه خوب و چه بد، بر فطرت الله قرار داد و در سرشت همه انسانها عشق به كمال مطلق را سرشت ؛ و از آن رو همه نفوس بشرى را از خرد و كلان علاقه مند ساخت كه داراى كمالى بدون نقص و خيرى بدون شر و نورى بدون ظلمت و علمى بدون جهل و قدرتى بدون عجز باشند. و خلاصه مطلب آنكه فطرت آدمى عاشق كمال مطلق است ." (١١٢)

اين حقيقت منشاء تمام حركات و سكنات و زحمات آدميان است و همين حقيقت محرك تمام اعمال نوع انسان است ، و آنچه موجب اختلاف مردمان است ، تشخيص كمال و مصداق كمال مطلق است و هر كس ‍ معشوق و محبوب خود را در چيزى مى يابد و همه همت خود را متوجه او مى نمايد، ولى چون انسان به فطرت خود رجوع نمايد، در مى يابد كه حقيقت وجودش خواهان كمالى است كه نقصى نداشته باشد و عاشق جمالى است كه عيبى نداشته باشد، يعنى معشوق همگان كمال مطلق است . (١١٣) امام خمينى (ره) در اين باره مى نويسد :

"بايد دانست كه عشق به كمال مطلق ، كه از آن منشعب شود عشق به علم مطلق و قدرت مطلقه و حيات مطلقه و اراده مطلقه و غير ذلك از اوصاف جمال و جلال ، در فطرت تمام عائله بشر است ، و هيچ طايفه اى از طايفه ديگر، در اصل اين فطرت ممتاز نيستند، گرچه در مدارج و مراتب فرق داشته باشند. لكن به واسطه احتجاب به طبيعت و كثرت ، و قلت حجب ، و زيادى و كمى اشتغال به كثرت ، و دلبستگى به دنيا و شعب كثيره آن ، در تشخيص كمال مطلق ، مردم متفرق و مختلف شدند. و آنچه كه اختلاف محيطها و عادات و مذاهب و عقايد و امثال آن ، در سلسله بشر تاثير نموده (است)، نه در اصل آن . مثلا آن فيلسوف عظيم الشان كه عشق به فنون فلسفه دارد و همه عمر خود را در فنون كثيره و ابواب و شعب مقننه آن صرف مى كند، با آن سلطان و پادشاه كه به سعه نطاق سلطنت خود مى كوشد و در راه آن رنجها مى برد و عشق به نفوذ قدرت و سلطنت خود دارد، و آن تاجر كه عشق به جمع مال و ثروت و منال دارد، در اصل عشق به كمال فرق ندارند، لكن هر يك تشخيص كمال را در آن منظور خود دارند. و اين اختلاف و تشخيص از احتجاب فطرت است ، زيرا كه اين خطا در مصداق محبوب است ، و اين از عادات و اطوار مختلفه و تربيتها و عقايد متشتّته پيدا شده است ، و هيچ يك از آنها آنچه را كه دلباخته اويند و دنبال آن مى روند و نقد عمر در راه آن صرف مى كنند، محبوب آنها نيست ، زيرا كه هر يك از اين امور، محدود و ناقص است و محبوب فطرت ، مطلق و تام است ؛ و از اين جهت است كه آتش عشق آنها به رسيدن به آنچه به آن متعلقند فرو ننشيند.

چنانچه اگر سلطنت يك مملكت را به يكى دهند كه عشق به سلطنت داشت و گمان مى كرد به رسيدن به آن ، مطلوب حاصل است و آرزويى ديگر در كار نيست ، چون به آن محبوب خيالى مجازى رسيد، سلطنت مملكت ديگر طلب كند و چنگال عشقش به مطلوبى ديگر بند شود. و اگر آن مملكت را بگيرد، به ممالك ديگر طمع كند. و اگر تمام بسيط ارض در تحت سلطنت و قدرت او آيد، و احتمال دهد كه در كرات ديگر، ممالكى هست از اينجا وسيعتر و بالاتر، آرزوى وصول به آن كند. و اگر جميع مُلك را در تحت سيطره خود در آورد، و از عالم ملكوت خبرى بشنود - ولو مومن به آن نباشد - آرزو كند كه كاش اين خبرها كه مى دهند و اين سلطنتها و قدرتها كه مى گويند راست بود و من به آنها مى رسيدم !

پس معلوم شد كه عشق ، متعلق به سلطنت محدوده نيست ، بلكه عشق سلطنت مطلقه در نهاد انسان است ، و از محدوديت متنفر و گريزان است و خود نمى داند. و پرواضح است كه سلطنت مطلقه از سنخ سلطنتهاى دنياوى مجازى ، بلكه اخروى محدود نيست ، بلكه سلطنت الهيه ، سلطنت مطلقه (است)، و انسان طالب سلطنت الهيه و علم و قدرت الهى است ، و پديدآورنده خود را خريدار است ، (١١٤) و دل هر ذره را كه بشكافند آفتاب جمال حقيقت را در ميانش بينند. (١١٥)

پس جميع شرور - كه در اين عالم از اين انسان بيچاره صادر شود - از احتجاب فطرت ، بلكه از فطرت محجوبه است ، و خود فطرت به واسطه اعتناق و اكتناف آن به حجابها، شريّت بالعرض پيدا كرده و شرير شده است بعد از آنكه خيّر، بلكه خير بوده است .

و اگر اين حجابهاى ظلمانى ، بلكه نورانى از رخسار شريف فطرت برداشته شود، و فطرت الله به همان طور كمه به يد قدرت الهى تخمير شده مخلى به روحانيت خود باشد، آن وقت عشق به كمال مطلق بى حجاب و اشتباه در او هويدا شود، و محبوبهاى مجازى و بتهاى خانه دل را در هم شكند، و خودى و خودخواهى و هر چه هست زير پا نهد، و دستاويز دلبرى شود كه تمام دلها - خواهى نخواهى - به آن متوجه است . و تمام فطرت ها - دانسته يا ندانسته - طلبكار اويند. و صاحب چنين فطرت ، هر چه از او صادر شود، در راه حق و حقيقت است ، و همه در راه وصول به خير مطلق و جمال جميل مطلق است ، و خود اين فطرت مبداء و منشاء خيرات و سعادات است و خود خيّر، بلكه خير است ." (١١٦)

پس حقيقت فطرت عشق به كمال مطلق است و بستر تربيت حقيقى آدمى به سوى سعادتش همين بستر است .

## اقسام فطرت

انسان را دو فطرت است : فطرتى اصلى كه عشق به كمال مطلق است ، و فطرتى تبعى كه انزجار از نقص است ؛ و همه اعمال و رفتار، و تمام حركات و سكنات آدمى به اين دو فطرت باز مى گردد؛ و جاذبه ها و دافعه ها، دوستى ها و دشمنيها، اقبالها و ادبارها، تاءييدها و انكارها، تصديقها و تكذيبها، تمجيدها و تحقيرها، تعلقها و تنفرها، حسنها و قبحها، ايمانها و كفرها... همه و همه از عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص است ؛ "حتى شخصى كه انتحار مى كند از فرط محبت است نسبت به خود، به نحوى كه حاضر نيست زنده باشد و خود را غرق در شدائد و آلام بيند، و البته اين عمل مبتنى است بر زعم اينكه بعد از مرگ بدن زنده نباشد والا شدائد و مصائب حيات برزخى و ملكوتى به واسطه اين عمل قبيح يعنى انتحار به مراتب شديدتر و طولانى تر است و از اين جهت مؤ من محاسب هرگز اقدام به چنين عمل زشتى نمى نمايد." (١١٧)

انسان خواهان كمال مطلق و گريزان از هر نقص است ؛ و هر چند كه در مصاديق اشتباه مى نمايد، اما در مفهوم فطرت اصلى و تبعى اشتباهى راه ندارد. عموما چنين است كه انسان امرى ناقص را كمال مى پندارد و در پى او مى رود. انسان به هيچ چيز دلى نمى سپارد مگر اينكه كمالى در آن بيابد يا گمان نمايد؛ و از هيچ چيز نمى گريزد مگر اينكه نقصى در آن بيابد يا گمان نمايد، چنانكه شوقها و ترسهاى آدمى از همين دو فطرت منشاء مى گيرد؛ حتى ترس از مرگ - كه بازگشت همه ترسها بدان است - به فطرت انزجار از نقص باز مى گردد، زيرا آدمى به غلط مرگ را نقص تصور مى كند و از اين رو به فطرتش از آن مى گريزد، در حالى كه اگر آن را كمالى بداند از آن نخواهد ترسيد، بلكه شوقى بدان خواهد يافت ، همان طور كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره خود فرموده است :

و الله لابن اءبى طالب آنس بالموت من الطفل بثدى اءمه . (١١٨)

به خدا سوگند، دلبستگى پسر ابوطالب به مرگ از دلبستگى كودك به پستان مادر بيشتر است .

و نيز فرموده است :

"و ان اءحب ما اءنا لاق الى الموت ." (١١٩)

آنچه بيشتر از هر چيز دوست دارم ، و مرا بايد، مرگ است كه به سر وقتم آيد.

عشق به شهادت به همين امر باز مى گردد، و هر كه شهادت را كمال بداند بدان عشق مى ورزد. امام على عليه‌السلام در ضمن خطبه اى كه پس از شهادت محمد بن ابى بكر ايراد كرده چنين فرموده است :

فوالله انى لعلى الحق ، و انى للشهادة لمحب . (١٢٠)

به خدا سوگند كه من بر حقم ، و به راستى كه دوستدار و شيفته شهادتم .

آن كه دريافتى درست از كمال و نقص دارد، به فطرت خود به درستى روى مى كند و راه تربيت حقيقى را چنان كه بايد طى مى نمايد. روايت شده است كه على عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره فتنه پرسش نمود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنانى بيان نمود، سپس ‍ آن حضرت ، على عليه‌السلام را از شهادتش آگاه كرد و به او فرمود :

"اءبشر، فان الشهادة من ورائك ."

اى على ، مژده باد تو را كه شهادت به دنبالت خواهد بود.

آنگاه فرمود :

"ان ذلك لكذلك ، فكيف صبرك اذن ؟"

سخن بدين منوال است ، شكيبايى تو آن هنگام بر چه حال است ؟

و على عليه‌السلام گفت :

يا رسول الله ، ليس هذا من مواطن الصبر، و لكن من مواطن البشرى و الشكر. (١٢١)

اى رسول خدا، نه جاى شكيبايى كردن است ، كه جاى مژده شنيدن و شكر گزاردن است .

بنابراين خداى رحمان ، آدميان را بدين دو فطرت راه نموده و زمينه تربيتشان را به سوى حقيقتشان فراهم ساخته است . امام خمينى (ره) در اين باره چنين مى نويسد :

"حق - تبارك و تعالى - با عنايت و رحمت خود، به يد قدرت خود، كه طينت آدم اول را مخمر فرمود، دو فطرت و جبلّت به آن مرحمت نمود : يكى اصلى ، و ديگر تبعى ، كه اين دو فطرت ، بُراق (١٢٢) سير و رَفرَف (١٢٣) عروج او است به سوى مقصد اصلى . و آن دو فطرت ، اصل و پايه جميع فطرياتى است كه در انسان مخمر است و ديگر فطريات ، شاخه ها و اوراق آن است .

يكى از آن دو فطرت - كه سمت اصليت دارد - فطرت عشق به كمال مطلق و خير و سعادت مطلقه است كه در كانون جميع سلسله بشر، از سعيد و شقى و عالم و جاهل و عالى (و) دانى ، مخمر و مطبوع است . و اگر در تمام سلسله بشر، انسان تفحص و گردش كند و جميع طوايف متشتّته و اقوام متفرقه در عالم را تفتيش كند، يك نفر را نيابد كه به حسب اصل جبلت و فطرت ، متوجه به كمال و عاشق خير و سعادت نباشد. و مقصود از فطريات ، امورى است كه بدين مثابه باشد و از اين جهت ، احكام فطرت از اَبدهِ بديهيات و از اوضح واضحات خواهد بود و اگر چيزى چنين نشد از فطريات نخواهد بود.

و ديگرى از آن دو فطرت ، كه سمت فرعيت و تابعيت دارد، فطرت تنفر از نقص و انزجار از شر و شقاوت است كه اين مخمر بالعرض است ، و به تبع آن فطرت عشق به كمال ، تنفر از نقص نيز مطبوع و مخمر در انسان است .

و اين دو فطرت كه ذكر شد، فطرت مخموره غيرمحجوبه است كه محكوم احكام طبيعت نشده و وجهه روحانيت و نورانيت آنها باقى است ، و اگر فطرت متوجه به طبيعت شد و محكوم به احكام آن گرديد و محجوب از روحانيت و عالم اصلى خود شد، مبداء جميع شرور و منشاء جميع شقاوتها و بدبختيهاست ." (١٢٤)

بر اساس فطرت عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص شكل مى گيرد كه فطريات آدمى ناميده مى شود و انسانيت انسان بدين امور است و رشد و تعالى آدمى بر اين امور استوار است .

### فطريات انسان

تمام امورى كه از عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص نشاءت مى گيرد فطريات انسان است : عشق و پرستش ، ستايش و نيايش ، زيبايى دوستى ، حقيقت جويى ، خير اخلاقى ، خلاقيت و ابداع ، دانش دوستى و علم جويى ، بيزارى از جهالت و نادانى ، آزادى دوستى و آزادگى ، عدالت دوستى و عدالتخواهى ، انزجار از ظلم و ستمگرى ، ميل به راءفت و رحمت ، انزجار از قساوت و خشونت ، گرايش به عفت و نزاهت ، تنفر از ناپاكى و تباهگرى ، دوستى و رفق و مدارا، انزجار از شدت و تندى ، حق گرايى و حق پذيرى ، انزجار از تجبر و تكبر و... (١٢٥)

عشق و پرستش انسان به ذات خود اهل پرستش است و زندگى آدمى هرگز از پرستش و تجليات آن خالى نبوده است . انسان به فطرت اصلى خود عاشق معبود حقيقى و ذات مستجمع جميع كمالات است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كس نيست كه افتاده آن زلف دوتانيست / |  | در رهگذر كيست كه اين دام بلانيست (١٢٦) |

بر اين اساس است كه اصلى ترين احكام فطرت يعنى فطرت توحيد در آدمى شكل گرفته است .

"بايد دانست كه از فطرت هاى الهى يكى فطرت بر اصل وجود مبداء - تعالى و تقدس - است ؛ و ديگر فطرت بر توحايد است ؛ و ديگر فطرت بر استجماع آن ذات مقدس است جميع كمالات را." (١٢٧)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اشرف فطريات و برترين جلوه فطرت آدمى فرموده است :

"و كلمه الاخلاص فانها الفطره ." (١٢٨)

يكتا دانستن پروردگار مقتضاى فطرت انسانى است .

چون انسان به فطرتش طالب كمال ، و حسن و جمال مطلق است ، همين منشاء فطرت آدمى بر توحيد است و تلاش مربيان الهى بر اين بوده است كه مردمان را به خود آورند تا حجابهاى فطرت را كنار زنند و به حقيقت فطرت توحيدى خود روى كنند كه خميره ذرات وجود آدمى ، عشق به معبود حقيقى است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جز عشق تو هيچ نيست اندر دل ما / |  | عشق تو سرشته گشته اندر گل ما (١٢٩) |

ستايش و نيايش ناسان به فطرت خود عاشق خداى يگانه جميل است كه تنها او سزاوار پرستش و ستايش و نيايش است . انسان پيوسته در پى اين بوده است كه موجودى قابل ستايش و تقديس بيابد و او را عاشقانه بستايد و بدو نيايش ‍ برد؛ و تلاش مربيان الهى پيوسته بر اين بوده است كه آدميان را متوجه تنها معبود شايسته تقديس بنمايند و راه نيايش او را بديشان بياموزند تا اين نياز فطرى آدميان به درستى پاسخ يابد. پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام در نيايشى والا چنين سروده است :

اللهم اءنت اءهل الوصف الجميل ، و التعداد الكثير، ان تؤ مل فخير ماءمول ، و ان ترج فخير مرجو. اللهم و قد بسطت لى فيما لا اءمدح به غيرك ، و لا اءثنى به على اءحد سواك ، و لا اءوجهه الى معادن الخيبه و مواضع الريبه ، و عدلت بلسانى عن مدائح الآدميين ؛ و الثناء على المربوبين المخلوقين . اللهم و لكل مثن على من اءثنى عليه مثوبه من جزاء، اءو عارفه من عطاء؛ و قد رجوتك دليلا على ذخائر الرحمه و كنوز المغفره . اللهم و هذا مقام من اءفردك بالتوحيد الذى هو لك ، و لم ير مستحقا لهذه المحامد و الممادح غيرك ؛ و بى فاقه اليك لا يجبر مسكنتها الا فضلك ، و لا ينعش من خلتها الا منك و جودك ، فهب لنا فى هذا المقام رضاك ، و اءغنيا عن مد الايدى الى سواك ؛ انك على كل شى ء قدير. (١٣٠)

خدايا! تويى سزاوار نيكو ستودن ، و بسيار و بى شمار ستايشت نمودن . اگر اميد به تو بندند بهترين اميد بسته اى ، و اگر چشم از تو دارند، اين چشمداشت را هر چه نيكوتر شايسته اى . خدايا! در نعمت بر من گشادى ، و مرا زبانى دادى تا بدان مدح جز تو را نخوانم ، و بر كسى غير تو آفرين نرانم . و بدان كسانى را نستايم كه نوميد كنند يا گمان آن بود كه نبخشند، و زبان خود را باز داشتم از ستودن مردمان ، و آفريدن راندن بر پروردگان و آفريدگان . بار خدايا! هر ثناگوى را بر ثنا گفته ، پاداشى است : جزايى - در خورد ثناى آفرين گوينده - يا عطايى نيكو - سزاوار بزرگى پاداش دهنده . خدايا! اميد به تو بستم تا راهنما باشى به اندوخته هاى آمرزش و گنجينه هاى بخشايش ! خدايا! اين بنده توست كه در پيشگاهت برپاست ، يگانه ات مى خواند و يگانگى خاص تو راست . جز تو كسى را نمى بيند كه سزاى اين ستايشهاست . مرا به درگاه تو نيازى است كه آن نياز را جز فضل تو به بى نيازى نرساند، و آن درويشى را جز عطا و بخشش تو به توانگرى مبدل نگرداند. خدايا! خشنودى خود را بهره ما فرما، هم در اين حال كه داريم ، و بى نيازمان گردان از اينكه جز به سوى تو دست برداريم ، كه تو بر هر چيز توانايى .

انسان نيازمند نيايش است تا خداى خود را بيابد كه در اين صورت خود را مى يابد و زمينه شكوفايى استعدادهايش فراهم مى گردد.

### زيبايى دوستى

زيبايى مطلق اوست و او منشاء هر زيبايى است و همه عالم جلوه زيبايى اوست ؛ و انسان به فطرت خود اهل زيبايى و زيبايى دوستى است و هر چه در اين جهت سير كند به كمال والاترى دست مى يابد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام مردمان را بدين حقيقت متوجه مى نمايد و پيوسته درس ‍ زيبايى شناسى مى دهد، چنانكه درباره آفرينش شگفت انگيز طاووس ‍ مى فرمايد :

و من اءعجبها خلقا الطاووس الذى اءقامه فى اءحكم تعديل ، و نضد اءلوانه فى اءحسن تنضيد، بجناح اءشرج قصبه ، و ذنب اءطال مسحبه . اذا درج الى الانثى نشره من طيه ، و سما به مطلا على راءسه كاءنه قلع دارى عنجه نوتيه . يختال باءلوانه ، و يميس بزيفانه . (١٣١)

و شگفت انگيزتر آن پرندگان در آفرينش ، طاووس است كه آن را در استوارترين هياءت پرداخت ، و رنگهاى آن را به نيكوترين ترتيب مرتب ساخت ، با پرى كه ناى استخوانهاى آن را به هم در آورد، و دُمى كه كشش آن را دراز كرد. چون به سوى ماده پيش رود، آن دُم در هم پيچيده را واسازد و بر سر خود برافرازد، كه گويى خود مى نازد، و خرامان خرامان دم خود را بدين سو و آن سو مى برد و سوى ماده مى تازد.

### حقيقت جويى

انسان به فطرت خود در پى دريافت حقايق است و معرفت به حقايق مدخليت تام در صحت زندگى انسان دارد، زيرا اگر علم و عمل نباشد به هيچ وجه زندگى ممكن نيست تا چه رسد به صحت و كمال آن ؛ (١٣٢) و بر همين اساس است كه نفس دانايى و آگاهى براى آدمى مطلوب و لذت بخش است و آدمى به فطرت خود از جهل و نادانى بيزار است و دوستدار دانايى و بينايى ، (١٣٣) و مشتاق دريافت و شناخت حقايق هستى و موجودات است . (١٣٤) اميرمؤ منان على عليه‌السلام حكمت را گمشده مومن معرفى كرده و فرموده است :

الحكمه ضاله المؤ من ، فخذ الحكمه و لو من اءهل النفاق . (١٣٥)

حكمت گمشده مؤ من است . حكمت را فرا گير هر چند از منافقان باشد.

و نيز فرموده است :

خذ الحكمه اءنى كانت ، فان الحكمه تكون فى صدر المنافق فتلجلج فى صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها فى صدر المؤ من . (١٣٦)

حكمت را هر جا باشد فرا گير، كه حكمت - گاه - در سينه منافق بود، پس ‍ در سينه اش بجنبد تا برون شود و با همسانهاى خود در سينه مؤ من بيارمد.

### خير اخلاقى

انسان به فطرت خود گرايش به خير اخلاقى دارد، يعنى گرايش به امورى كه فراتر از سودجويى و زيان گريزى است ، بلكه تمايل ذاتى به فضيلتها و كرامتها دارد، مانند گرايش به راستى و درستى از آن جهت كه راستى و درستى است و انزجار از ناراستى و نادرستى ؛ گرايش به پاكى و پاكدامنى و انزجار از ناپاكى و تباهگرى ، گرايش به پرواپيشگى و انزجار از پرده درى ؛ گرايش به احسان و نيكوكارى و انزجار از تنگ نظرى و بدكارى ؛ گرايش به شجاعت و دليرى و انزجار از بزدلى و خوارى پذيرى ؛ گرايش به ديگر دوستى و فداكارى و انزجار از خودخواهى و خودكامگى و... (١٣٧)

هر چه فطرت از حجابهاى مرتبه طبيعت پاكتر گردد، اين امور در آدمى بيشتر جلوه مى يابد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام مردمان را بدين امور فرا خوانده و از جمله فرموده است :

جانبوا الكذب فانه مجانب للايمان . الصادق على شفا منجاة و كرامه ، و الكاذب على شرف مهواه و مهانه . (١٣٨)

از دروغ دورى گزينيد كه از ايمان به دور است - و چراغ او بى نور. راستگو بر كنگره هاى رستگارى و بزرگوارى است و دروغگو كناره مغاك و خوارى .

آن حضرت در حكمتى نورانى ، مردمان را به خيرهاى اخلاقى برانگيخته و چنين فرموده است :

قدر الرجل على قدر همته ، و صدقه على قدر مروءته ، و شجاعته على قدر اءنفته ، و عفته على قدر غيرته . (١٣٩)

ارزش انسان به اندازه همت اوست ، و راستى و درستى او به مقدار جوانمردى اش ، و دليرى او به ميزان ننگى كه از بدنامى دارد، و پارسايى او به مقدار غيرتى كه آرد.

### آزادى دوستى و آزادگى

انسان به فطرت خود آزادى دوست است و ميل به آزادگى دارد، (١٤٠) و اين مهمترين گوهر وجود آدمى در جهت اهداف تربيتى است ، چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام به امام مجتبى عليه‌السلام يادآور شده است :

و لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا. (١٤١)

بنده ديگرى مباش كه خداوند آزادت آفريده است .

بر مبناى همين آزادگى فطرى است كه امام على عليه‌السلام مردمان را به آزادى از سخت ترين موانع تربيت آدمى - يعنى دنياى نكوهيده - فرا خوانده و فرموده است :

اءلا حر يدع هذه اللماظه لاءهلها؟ انه ليس لاءنفسكم ثمن الا الجنه ، فلا تبيعوها الا بها. (١٤٢)

آيا آزاده اى نيست كه اين خرده طعام مانده در كام (دنيا) را بيفكند و براى آنان كه در خورش هستند نهد؟ جانهاى شما را بهايى نيست جز بهشت جاودان ، پس مفروشيدش جز بدان .

آزادى معنوى انسان در گرو پرواپيشگى و پرهيزكارى اوست و فطرتش ‍ بدين آزادى مى خواند؛ به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام :

فان تقوى الله مفتاح سداد، و ذخيره معاد، و عتق من كل ملكه ، و نجاة من كل هلكه . (١٤٣)

همانا تقواى الهى كليد درستكارى و رستگارى و اندوخته روز بازپسين و آزادى از هر بندگى و رهايى از هر تباهى است .

آزادى هاى فردى ، اجتماعى و سياسى همه بر مبناى همين آزادى دوستى و آزادگى فطرى آدمى شكل مى گيرد و جزء حقوق ذاتى مردمان شمرده مى شود، چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام بيعت با خود را متوقف به انتخابى آزادانه كرد و به هيچ وجه اجازه نداد در بيعت با او اجبار و اكراه راه يابد، (١٤٤) و در اين باره فرمود :

و بايعنى الناس غير مستكرهين و لا مجبرين ، بل طائعين مخيرين . (١٤٥)

مردم بدون اكراه و اجبار و از سر ميل و اختيار با من بيعت كردند.

با چنين نگرشى بود كه امام على عليه‌السلام در دوران حكومت خود هرگز - حتى در سخت ترين اوضاع و احوال - آزادى را از مردم سلب نكرد و براى حفظ آن و رشد دادن جامعه در بستر آن مصيبتهاى بسيار را تحمل نمود.

### عدالت دوستى و عدالت خواهى

عدالت دوستى و عدالت خواهى ، و انزجار از ظلم و بيدادگرى از جمله فطرياتى است كه حيات آدمى و برپايى مردمان و زندگى انسان در گرو آن است و با ضعيف شدن آن ، انسانيت انسان رو به اضمحلال مى رود، و با بيرنگ شدن آن در جوامع مردمان به تباهى كشيده مى شوند. هر چه فطرت عدالت دوستى و عدالت خواهى در مردمان زنده تر و قوى تر باشد، سلامت فرد و جامعه بيشتر است . از منظر اميرمؤ منان على عليه‌السلام عدالت دوستى و عدالت خواهى والاترين جلوه هاى وجود آدمى است كه بازگشت تمام ارزشها بدان است ، چنانكه در توصيف والاترين انسانها فرموده است :

و ان للذكر لاءهلا اءخذوه من الدنيا بدلا، فلم تشغلهم تجاره و لا بيع عنه ، يقطعون به اءيام الحياه ، و يهتفون بالزواجر عن محارم الله ، فى اءسماع الغافلين ، و ياءمرون بالقسط و ياءتمرون به ، و ينهون عن المنكر و يتناهون عنه . فكاءنما قطعوا الدنيا الى الآخره و هم فيها، فشاهدوا ما وراء ذلك . (١٤٦)

همانا ياد خدا را مردمانى است كه آن ياد، آنان را جايگزين زندگى - جهان فانى - است . نه بازرگانى سرگرمشان ساخته ، و نه خريد و فروش ، ياد خدا را از دل آنان انداخته . روزهاى زندگى را بدان مى گذرانند، و نهى و منع خدا را - در آنچه حرام فرموده - به گوش بيخبران مى خوانند. به قسط و عدالت كار مى كنند، و از كار زشت باز مى دارند، و خود از زشتكارى به كنارند. گويى دنيا را سپرى كرده و به آخرت درند، و آنچه از پس دنياست ديده اند.

قرار دادن هر چيز در جاى خودش و رساندن هر ذى حقى به حقش امرى فطرى و بهترين راه رشد آدمى و ديندارى است .

در سخنان نورانى امير بيان ، على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

و احرز دينك و اءمانتك بانصافك من نفسك ، و العمل بالعدل فى رعيتك . (١٤٧)

دين خود و امانت خود را با انصاف ورزيدن از جانب خود و عمل كردن به عدالت در ميان مردمان نگاه دار.

فطريات ياد شده و ديگر فطريات كه همگى به عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص باز مى گردند، بسترى مناسب را براى سير انسان به سوى حقيقت ملكوتى و احسن تقويم وجودى اش فراهم مى كنند.

## تربيت فطرى

تربيتى كه اساس برنامه ها و اقدامات و امورش را بر فطريات آدمى قرار مى دهد و حجابهاى فطرت را مى زدايد و فطريات را شكوفا مى نمايد، تربيتى فطرى و متناسب با وجود آدمى و نيازهاى او و درخور حقيقت انسانى است . تربيتى كه عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص را جلوه مى دهد تربيتى مطابق نقشه فطرت است .

امام خمينى (ره) در اين باره مى نويسد :

بدان كه از براى قلب كه مركز حقيقت فطرى است ، دو وجهه است : يكى وجهه به عالم غيب و روحانيت ، و ديگر، وجهه به عالم شهادت و طبيعت . و چون انسان وليده عالم طبيعت و فرزند نشئه دنياست - چنانچه آيه شريفه : (اءمه هاويه) (١٤٨) نيز شايد اشاره با آن باشد - از بدو خلقت در غلاف طبيعت تربيت شود، و روحانيت و فطرت در اين حجاب وارد شود، و كم كم احكام طبيعت بر آن احاطه كند، و هر چه در عالم طبيعت رشد و نماى طبيعى كند، احكام طبيعت بر آن بيشتر چيره و غالب شود. و چون به مرتبه طفوليت رسد با سه قوه ، هم آغوش باشد كه آن قوه شيطنت - كه وليده واهمه است - و قوه غضب و شهوت مى باشد. و هر چه رشد حيوانى كند، اين سه قوه در او كامل شود و رشد نمايد و احكام طبيعت و حيوانيت بر آن غالب شود؛ و شايد كريمه شريفه لقد خلقنا الانسان فى اءحسن تقويم ثم رددناه اءسفل سافلين . (١٤٩)

اشاره باشد به نور اصلى فطرت ، كه تخمير به يد قدرت حق تعالى شده و آن "احسن تقويم " است ، زيرا كه بر نقشه كمال مطلق و جمال تام است ، و رد به "اسفل سافلين " اشاره به اين احتجاب به طبيعت - كه اسفل سافلين است - باشد. و چون اين احتجابات و ظلمات و كدورات بر نفس غالب و چيره است ، و كم اتفاق افتد كه كسى به خودى خود بتواند از اين حجب بيرون آيد و با فطرت اصليه سير به عالم اصلى خود بنمايد و به كمال مطلق و نور و جمال و جلال مطلق برسد، حق - تبارك و تعالى - به عنايت ازلى و رحمت واسعه انبياى عظام عليهم‌السلامرا براى تربيت بشر فرستاد و كتب آسمانى را فرو فرستاد تا آنها از خارج ، كمك به فطرت داخليه كنند، و نفس را از اين غلاف غليظ نجات دهند. و از اين جهت ، احكام آسمانى و آيات باهرات الهى و دستورات انبياى عظام و اولياى كرام ، بر طبق نقشه فطرت و طريقه جبلّت بنا نهاده شده ، و تمام احكام الهى به طريق كلى به دو مقصد منقسم شود كه يكى اصلى و استقلالى ، و ديگر فرعى و تبعى است ، و جميع دستورات الهيه با اين دو مقصد، يا بى واسطه يا با واسطه رجوع كند.

مقصد اول - كه اصلى است و استقلالى - توجه دادن فطرت است به كمال مطلق ، كه حق - جل و علا - و شئون ذاتيه و صفاتيه و افعاليه او است كه مباحث مبداء و معاد و مقاصد ربوبيات از ايمان بالله و كتب و رسل و ملائكه و يوم الاخرة ، و اهمّ و عمده مراتب سلوك نفسانى و بسيارى از فروع احكام از قبيل مهمات صلاة و حج ، به اين مقصد مربوط است ، يا بى واسطه و يا با واسطه .

مقصد دوم - كه عرضى و تبعى است - تنفر دادن فطرت است از شجره خبيثه دنيا و طبيعت كه ام النقايص و ام الامراض است . و بسيارى از مسائل ربوبيات ، و عمده دعوتهاى قرآنى و مواعظ الهيّه و نبويّه و ولويّه ، و عمده ابواب ارتياض و سلوك ، و كثيرى از فروع شرعيات از قبيل صوم و صدقات واجبه و مستحبه ، و تقوا و ترك فواحش و معاصى به آن رجوع كند.

و اين دو مقصد، مطابق نقشه فطرت است ، چنانچه دانستى كه در انسان دو فطرت است ؛ فطرت عشق به كمال ، و فطرت تنفر از نقص . پس جميع احكام شرايع مربوط به فطرت است و براى تخلص فطرت از حُجُب ظلمانيه طبيعت است . (١٥٠)

تربيتى كه در جهت خلاف حقيقت جويى ، زيبايى دوستى ، علم جويى ، آزادى دوستى ، راءفت گرايى ، عدالتخواهى ، حق گرايى ، و... گام بردارد، تربيتى خلاف فطرت و دين الهى است ، و هر چه اهتمام بر فطريات در يك نظام تربيتى بيشتر باشد، توفيق آن نظام در تربيت فطرى و ديندارى حقيقى بيشتر خواهد بود.

"انسان به حسب فطرت و ذاتش متدين است و جميع اديان الهى و التزامات آسمانى بيان همين دين فطرى است و جميع كتب آسمانى شرح كتاب تكوينى انفسى است و تمام انبيا شرّاح كتاب فطرى ما هستند." (١٥١)

رسالت تربيتى همه انبياى الهى ، تربيتى فطرى بوده است . اميرمؤ منان على عليه‌السلام اين حقيقت را چنين بيان كرده است :

و اصطفى سبحانه من ولده اءنبياء اءخذ على الوحى ميثاقهم ، و على تبليغ الرساله اءمانتهم ، لما بدل اءكثر خلقه عهد الله اليهم فجهلوا حقه ، و اتخذوا الانداد معه ، و اجتالتهم الشياطين عن معرفته ، و اقتطعتهم عن عبادته . فبعث فيهم رسله ، و واتر اليهم اءنبيائه ، ليستادوهم ميثاق فطرته ، و يذكروهم منسى نعمته . (١٥٢)

خداى سبحان از فرزندان آدم عليه‌السلام پيامبرانى برگزيد، و هر يك به زبان وحى پيمان او را شنيد، كه امانت او نگاه دارد و حكم خدا را به ديگران برساند، و اين هنگامى بود كه بيشتر آفريدگان از فطرت خويش بگرديدند و طومار عهد درنورديدند، حق او را نشناختند و برابر او خدايانى ساختند. شيطانها آنان را از خداشناسى به گمراهى كشيدند، و پيوندشان را با پرستش ‍ خدا بريدند. پس هر چند گاه پيامبرانى فرستاد و به وسيله آنان به بندگان هشدار داد تا حق ميثاق فطرت بگزارند، و نعمت فراموش كرده را به ياد آرند.

البته بايد در نظر داشت كه براى سير به سوى نظام مطلوب تربيتى ، بايد عوامل مؤ ثر در تربيت آدمى مورد توجه قرار گيرد و با بهره گيرى درست از اين عوامل زمينه شكوفايى استعدادها در جهت كمال مطلق فراهم شود.

## عوامل موثر در تربيت

عوامل مؤ ثر در تربيت ، عواملى اند كه به نحو اقتضا ساختار تربيتى و شخصيت روحى انسان را سامان مى دهند كه عبارتند از : وراثت ، محيط، سختيها و شدايد، كار، عوامل ماوراى طبيعت و اراده انسان . هيچ يك از اين عوامل علت تامه تربيت نيست ، بلكه اين عوامل به نحو اقتضا در تربيت مؤ ثرند و آن چيزى كه در تربيت آدمى اصيل و غير قابل تغيير است و همه چيز آدمى به نحوى به آن باز مى گردد، فطرت آدمى است و در تربيت ، اصالت با فطرت است ، بنابراين با توجه به اصالت فطرت ، هر انسانى مى تواند روى به كمال مطلق نمايد و پرده هاى غفلت و ظلمتى را كه به دست خود و تحت تاءثير عوامل بيرونى بر فطرت خويش كشيده است ، پس ‍ زند و به حق روى كند و هدايت يابد و تربيت فطرى شود. اما در هر صورت اين عوامل نقشى جدى در تربيت آدمى دارند و همين عوامل شخصيت روحى و شاكله انسانى را سامان مى دهند. (١٥٣) پس بايد به درستى شناسايى و در جهت تربيت مطلوب بهره گيرى شوند.

### وراثت

وراثت انتقال يافتن صفات و خصوصيات از يك اصل از موجود زنده به نسل است ، خواه اين صفات و خصوصيات مختص آن نسل باشد و خواه مشترك ميان تمام افراد آن نوع يا بخشى از آن ها باشد. (١٥٤) بنابراين صفات و خصوصيات و خلقيات آبا و اجداد به نسبهاى بعد انتقال مى يابد كه گاه آشكار مى شود و گاه به صورت نهان مى ماند. البته تاءثير وراثت در تربيت ، تاءثيرى مهم به نحو اقتضا است و نه به نحو علت تامه و عامل مسلط، چنانكه انسانى با وراثتى نادرست مى تواند به درستى گرايد و انسانى با وراثتى درست به نادرستى ميل كند. (١٥٥) اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اهميت وراثت در نامه اى خطاب به معاويه در مقايسه اى ميان خاندان خود - با بهترين وراثت - و خاندان اموى - با پست ترين وراثت - چنين فرموده است :

و اءما قولك : انا بنو عبد مناف ، فكذلك نحن ، ولكن ليس اءميه كهاشم ، و لا حرب كعبد المطلب ، و لا اءبوسفيان كاءبى طالب ، و لا المهاجر كالطليق ، و لا الصريح كالطليق ، و لا المحق كالمبطل ، و لا المؤ من كالمدغل . و لبئس ‍ الخلف خلف يتبع سلفا هوى فى نار جهنم . (١٥٦)

اما گفته تو كه ما فرزندان عبد منافيم ؛ درست است كه تبار ما يكى است ، اما اميه در پايه هاشم نيست ، و حرب را با عبدالمطلب در يك رتبت نتوان آورد، و ابوسفيان را با ابوطالب قياس نتوان كرد. آن كه در راه خدا هجرت نمود چونان كسى نيست كه رسول خدا آزادش فرمود؛ و خاندانى را كه حسبى است شايسته ، همچون كسى نيست كه خود را بدان خاندان بسته ؛ و نه با ايمان درست كردار چون دروغگوى دغلكار. بدا پسرى كه پيرو پدر شود و در پى او به آتش دوزخ در شود.

امام على عليه‌السلام در اين سخن هم به اهميت انكارناپذير وراثت در تربيت پرداخته و هم اين حقيقت را آشكارا بيان فرموده است كه انسان مى تواند با وجود وراثتى ناپاك ، به پاكى گرايد و راه هدايت پيش گيرد و از اين رو معاويه را مذمت مى نمايد.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام در سخنانى روشن و روشنگر اهميت وراثت را در شكل گيرى شخصيت آدمى يادآور شده ، چنانكه فرموده است :

حسن الاخلاق برهان كرم الاعراق . (١٥٧)

نيكويى اخلاق دليل پاكى و فضيلت ريشه خانوادگى است .

من شرف الاعراق كرم الاخلاق . (١٥٨)

نيكويى اخلاق و خوى ها از شرافت و بلندى مرتبت اصل و ريشه و وراثت آدمى است .

وراثت بسترى است كه خويها و رفتارهاى آدمى را سامان مى دهد و بى شك شرافت وراثت در تربيت تاءثيرى بسزا دارد. از اميرمؤ منان على عليه‌السلام چنين نقل شده است :

اءطهر الناس اءعراقا اءحسنهم اخلاقا. (١٥٩)

نيكوترين مردمان از نظر اخلاق ، پاكترين مردمانند از نظر اصل و ريشه و وراثت .

ان مواساة الرفاق من كرم الاعراق . (١٦٠)

به راستى مواسات با دوستان و يكسان گرفتن خود با آنان از نيكويى اصل و ريشه و وراثت است .

بنابراين وراثت به عنوان عاملى مهم در تربيت بايد مورد توجه قرار گيرد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام نقش وراثت را نقشى جدى در خلقيات و رفتارهاى آدمى معرفى كرده ، چنانكه فرموده است :

اذا كرم اءصل الرجل كرم مغيبه و محضره . (١٦١)

وقتى اصل و ريشه انسان خوب و شريف باشد، نهان و آشكارش خوب و شريف است .

با توجه به چنين تاءثير تربيتى است كه امام على عليه‌السلام در فرمانهاى حكومتى خود - در امر انتخاب فرماندهان و مديران ارشد - وراثت را نيز مهم شمرده است . آن حضرت در عهدنامه مالك اشتر در اين باره بدو چنين سفارش فرموده است :

ثم الصق بذوى المروءات و الاحساب . (١٦٢)

پس ، از آنان كسانى را بگمار كه صاحب مروتند و گوهرى نيك دارند.

البته چنانكه اشاره شد، وراثت - همچون ديگر عوامل مؤ ثر در تربيت - نقشى مسلط در تربيت ندارد و به نحو اقتضا عمل مى نمايد.

### محيط

مجموعه عوامل عادى بيرونى كه انسان را در احاطه دارند و از ابتداى جلوه يافتن حيات آدمى تا زمان پايان يافتن زندگى اين جهانى بر انسان تاءثير تربيتى مى گذارند، محيط شمرده مى شوند. اين عوامل متعدد از زمان انعقاد نطفه تا زمان مرگ به صورت هاى گوناگون انسان را تحت تاءثير قرار مى دهند و همگى به نحو اقتضا و نه علت تامه در تربيت آدمى موثرند. مهمترين اين عوامل عبارتند از : محيط خانه و خانواده ، محيط رفاقت و معاشرت ، محيط مدرسه ، محيط اجتماع ، محيط جغرافيايى و طبيعى .

محيط خانه و خانواده

محيط خانه و خانواده نخستين محيط تربيتى است كه انسان را تحت تاءثير خود قرار مى دهد و به ساماندهى شاكله تربيتى انسان مى پردازد. اين محيط به دليل مناسبات و روابط عاطفى و الگودهى و فرهنگ سازى در آن ، پايدارترين تاثيرات عاطفى ، روحى ، اخلاقى و رفتارى را در ساختار تربيتى انسان فراهم مى كند. فضاى خانه و خانواده ، مناسبات انسانى در آن ، ساختار محبتى آن ، اعتدال و عدم اعتدال در آن ، فرهنگ خانوادگى ، آرامش ‍ و عدم آرامش محيط خانه و خانواده ، آسايش و عدم آسايش در آن ، رفتارهاى اعضاى خانواده ، نحوه مديريت خانه ، بهداشت خانواده ، آموزشهاى درون خانوادگى ، ديدگاهها و رفتارهاى تربيتى ، باورها و اعتقادات ... همه و همه به شدت فرد را تحت تاثير قرار مى دهد، به ويژه آنكه دوران ارتباطهاى خانوادگى طولانى است و به خصوص در سالهاى اول زندگى فرد كه دامنه اين تاثيرات بسيار گسترده تر و نفوذشان بسيار بيشتر است . بنابراين نقش خانه و خانواده در تربيت آدمى در جهات مختلف - به نحو اقتضا و نه علت تامه - نقشى اساسى است و هر چه ساختار آن از سلامت و اعتدال و محبت و آرامشى بيشتر و بنيانهايى محكمتر برخوردار باشد، شاكله تربيتى فرد نيز مطلوبتر خواهد بود. اميرمؤ منان على عليه‌السلام در توصيفهاى خود درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به اين امر نيز توجه داده و فرموده است :

حتى اءفضت كرامه الله سبحانه و تعالى الى محمد- فاءخرجه من اءفضل المعادن منبتا، و اءعز الاءرومات مغرسا؛ من الشجره التى صدع منها اءنبيائه ، و انتجب منها اءمنائه . عترته خير العتر، و اءسرته خير الاسر؛ و شجرته خير الشجر. (١٦٣)

تا آنكه تشريف بزرگوارى از سوى خداى بارى به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، و او را از بهترين خاندان و گرامى ترين دودمان بركشيد. از درختى كه پيامبران خود را از آن جدا كرد، و امينان خويش را برگزيد و بيرون آورد. فرزندان او بهترين فرزندانند، و خاندانش نيكوترين خاندان ، و دودمان او بهترين دودمان .

همچنين اميرمؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

ابتعثه بالنور المضى ء، و البرهان الجلى ، و المنهاج البادى و الكتاب الهادى . اءسرته خير اسرة ، و شجرته خير شجرة ؛ اءغصانها معتدله ، و ثمارها متهدلة . (١٦٤)

او را برانگيخت با نور رخشان، و برهان هويدا، و راه پيدا، و كتاب راهنما. خاندان او نيكوترين خاندان است ، و او بهترين درخت آن درختستان است . شاخه هاى آن راست ، و ميوه هاى آن نزديك و در دسترس همگان است .

با عنايت به اهميت خانواده و نقش آن در شخصيت انسان ، اميرمؤ منان على عليه‌السلام در عهدنامه مالك اشتر به وى سفارش كرده است كه به شخصيت خانوادگى فرماندهان و مديران ارشد خود نيز توجه نمايد، چنانكه فرموده است :

ثم الصق بذوى المروءات و الاحساب ، و اءهل البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه . (١٦٥)

پس ، از آنان كسانى را بگمار كه صاحب مروتند و گوهرى نيك دارند و از خاندانى پارسايند، و از سابقتى نيكو برخوردار.

پيوندهاى عاطفى خانوادگى و مناسبات انسانى در خانه ، خود بهترين زمينه رشد و تعالى آدمى است و هيچ كس از چنين پيوندها و مناسباتى بى نياز نيست . به بيان اميرمؤ منان عليه‌السلام :

اءيها الناس ، انه لا يستغنى الرجل - و ان كان ذا مال - عن عترته ، و دفاعهم عنه باءيديهم و اءلسنتهم ، و هم اءعظم الناس حيطه من ورائه ، اءلمهم لشعثه ، اءعطفهم عليه عند نازله اذا نزلت به . (١٦٦)

مردم ! انسان ، اگر چه مالدار باشد، از كسان خويش بى نياز نيست تا با دست و زبان از او دفاع كنند، چه كسان وى از همه بدو نزديكترند و جانب او را بهتر فراهم آورند؛ و به هنگام رسيدن بلا از ديگران مهربانترند.

هر انسانى به فطرت خود نيازمند روابط عاطفى و پيوندهاى انسانى خانوادگى است ؛ و با توجه به چنين نيازى است كه بهترين صورت تربيت يتيمان در كانونهاى خانوادگى است . اميرمؤ منان على عليه‌السلام پس از ضربت خوردن به دست پسر ملجم - كه نفرين خدا بر او باد - در وصيت خود به حسن و حسين عليه‌السلام به اين امر نيز توجه داده و فرموده است :

والله الله فى الايتام ، فلا تغبوا اءفواههم ، و لا يضيعوا بحضرتكم . (١٦٧)

خدا را! خدا را! درباره يتيمان ، آنان را گاه گرسنه و گاه سير مداريد، و نزد خود ضايعشان مگذاريد.

امام على عليه‌السلام به رسيدگى كامل درباره يتيمان سفارش كرده است و در منظر آن حضرت ، اين امر از بالاترين نيكيهاست ، چنانكه فرموده است :

من اءفضل البر بر الايتام . (١٦٨)

از برترين نيكوييها، نيكويى كردن به يتيمان است .

امر كفالت و سرپرستى يتيمان در كانونهاى خانوادگى ، امرى مهم و اساسى در تربيت است و با توجه به اين اهميت است كه اهتمام كنندگان به اين امر از والاترين مردمان به شمار آمده اند، چنانكه در سخنان اميرمؤ منان على عليه‌السلام وارد شده است :

كافل اليتيم و المسكين عند الله من المكرمين . (١٦٩)

سرپرست يتيم و مسكين نزد خدا از گرامى داشته شدگان است .

كافل اليتيم اءثير عند الله . (١٧٠)

سرپرست يتيم برگزيده و از دوستان خاص خداست .

### محيط رفاقت و معاشرت

انسان موجودى اجتماعى و اهل رفاقت و معاشرت است و بدين وسيله هم نياز فطرى خود را پاسخ مى دهد و هم تاثير مى گذارد و تاثير مى پذيرد و از اين رو محيط رفاقت و معاشرت از محيطهايى است كه به نحو اقتضا و نه علت تامه در جهت مثبت و منفى تربيت كننده است ؛ و به همين جهت است كه توجه به نوع رفاقت و معاشرت در تربيت امرى ضرورى و اساسى است . رفاقت و معاشرت با نيكان و صالحان عامل گرايش به نيكى و صلاح است و رفاقت و معاشرت با بدان و فاسدان عامل گرايش به بدى و فساد است تا آنجا كه دوستى با عاقلان و صالحان مانند قرار گرفتن در معرض ‍ نسيم بهارى است كه زنده كننده و به بار نشاننده است و دوستى با جاهلان و فاسدان مانند قرار گرفتن در معرض سرماى پاييزى است كه ميراننده و خشك كننده است . به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام :

توفوا البرد فى اءوله ، و تلقوه فى آخره ، فانه يفعل فى الابدان كفعله فى الاشجار، اءوله يحرق و آخره يورق . (١٧١)

بپرهيزيد از سرما در آغازش (در پاييز) و استقبال كنيد از آن در آخرش (در نزديك بهار) زيرا در بدنها آن كند كه با درختان كند، آغازش مى سوزاند و پايانش برگ مى روياند.

ملاى رومى اين حقيقت را چنين بيان كرده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت پيغامبر ز سرماى بهار تن / |  | تن مپوشانيد ياران زينهار |
| زانكه با جان شما آن مى كند / |  | كان بهاران با درختان مى كند |
| ليك بگريزيد از سرد خزان / |  | كان كند كو كرد با باغ و رزان |
| راويان اين را به ظاهربرده اند / |  | هم بر آن صورت قناعت كرده اند |
| بى خبر بودند از جان آن گروه / |  | كوه را ديده ، نديده كان به كوه |
| آن خزان نزد خدا نفس و هواست / |  | عقل و جان عين بهارست و بقاست |
| مر تو را عقليست جزوى در نهان / |  | كامل العقلى بجو اندر جهان |
| جزو تو از كل او كلى شود / |  | عقل كل بر نفس چون غلى شود |
| پس به تاءويل آن بودكانفاس پاك / |  | چون بهارست و حيات برگ و تاك (١٧٢) |

به دليل اهميت محيط رفاقت و معاشرت در تربيت ، اميرمؤ منان على عليه‌السلام در سفارشى نورانى به حارث همدانى چنين نوشته است :

و احذر صحابه من يفيل راءيه ، و ينكر عمله ، فان الصاحب معتبر بصاحبه ... و اياك و مصاحبه الفساق ، فان الشر بالشر ملحق . (١٧٣)

از همنشينى آن كه رايش سست و كارش ناپسند بود بپرهيز، كه هر كس را از آن كه دوست اوست نشناسد... و از همنشينى با فاسقان بپرهيز كه شر به شر پيوندد.

تاءثير رفاقت و معاشرت در روح و روان ، و اخلاق و رفتار آدمى تاثيرى انكارناپذير است ، چه در جهت مثبت و چه در جهت منفى . به بيان امام على عليه‌السلام :

صحبه الاخيار تكسب الخير كالريح اذا مرت بالطيب حملت طيبا (و) صحبه الاشرار تكسب الشر كالريح اذا مرت بالنتن حملت نتنا. (١٧٤)

همنشينى با نيكان ، نيكى فراهم مى آورد، همان طور كه هر گاه باد بر بويى خوش گذر كند، آن بوى خوش را به همراه آورد، و همنشينى با بدان ، بدى به بار مى آورد، همان طور كه هر گاه باد بر بويى ناخوش گذر كند، آن بوى ناخوش را همراه سازد.

توجه به اين امر خود مى تواند انگيزه اى شود در جهت همنشينى با خردورزان با نيكان ، چنانكه در سخنان اميرمؤ منان على عليه‌السلام بر آن تاكيد شده است :

اءكثر الصلاح و الصواب فى صحبه اءولى النهى و الالباب . (١٧٥)

بيشترين صلاح و درستى در همنشينى با خردمندان و عاقلان است .

ثمره العقل صحبه الاخيار. (١٧٦)

ميوه عقل و خرد همنشينى با نيكان است .

انسان خردمند در انتخاب رفيق و معاشر، و همنشين و همدم دقت مى نمايد و خود را در معرض تباهى همنشينى با پيروان هوا قرار نمى دهد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام در اين باره چنين سفارش فرموده است :

و اعلموا اءن مجالسه اءهل الهوى منساة للايمان ، و محضره للشيطان . (١٧٧)

بدانيد كه همنشينى پيروان هوا فراموش كردن ايمان ، و جاى حاضر شدن شيطان است .

مسجد است آن دل كه جسمش ساجد است يار بد خرّوب هر جا مسجد است (١٧٨)

انسان در رفاقت و معاشرت به راحتى تاثير مى پذيرد و به مشابهت و مشاكلت ميل مى كند و از همين روست كه در سخنان امير بيان ، على عليه‌السلام اين همه تاكيد بر نوع رفاقت و معاشرت شده است . در حكمتى نورانى امام على عليه‌السلام چنين فرموده است :

لا تصحب المائق ، فانه يزين لك فعله ، و يود اءن تكون مثله . (١٧٩)

همنشين بى خرد مباش كه او كار خود را براى تو آرايد و دوست دارد تو را چون خود نمايد.

انسان به فطرت خود در دوستى و همنشينى جوياى كمال است و چنانچه مصداق كمال را اشتباه بيابد، آنچه را به خطا كمال تصور نموده است مطلوب خود مى گيرد و به شدت از آن تاثير مى پذيرد. ابن ابى الحديد معتزلى حكمتى را از اميرمؤ منان على عليه‌السلام نقل كرده كه بيانگر اين امر است :

لا تصحب الشرير، فان طبعك يسرق من طبعه شرا و اءنت لا تعلم . (١٨٠)

با انسانهاى شرور همنشينى مكن ، زيرا طبع تو بديها را از آنان مى دزدد در حالى كه بدان آگاه نيستى .

با توجه به چنين تاثيرى است كه در سخنان پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام نسبت به رفاقت و معاشرت با دنياپرستان ، دون همتان ، نابخردان ، تباهكاران و بدكاران پرهيز داده شده است :

لا تصحبن اءبناء الدنيا، فانك ان اءقللت استثقلوك ، و ان اءكثرت حسدوك . (١٨١)

با فرزندان دنيا همنشين مشو، زيرا اگر بى چيز باشى تحقيرت نمايند و اگر مالدار باشى رشكت برند.

من دنت همته فلا تصحبه . (١٨٢)

با انسان دون همت همنشينى مكن . (زيرا خوى همنشين در همنشين تاثير مى كند.)

لا تصحبن من لا عقل له . (١٨٣)

با كسى كه او را خردى نيست همنشينى مكن .

احذر مصاحبه الفساق و الفجار و المجاهرين بمعاصى الله . (١٨٤)

از همنشينى با فاسقان و فاجران و متظاهران به نافرمانى خدا بپرهيز.

اياك و صحبه من اءلهاك و اءغراك ، فانه يخذلك و يوبقك . (١٨٥)

از همنشينى با كسى كه تو را به غفلت مى كشاند و حريص مى گرداند بپرهيز، زيرا كه تو را به خوارى گرفتار مى كند و به هلاكت مى افكند.

اياك و معاشره الاشرار، فانهم كالنار مباشرتها تحرق . (١٨٦)

از معاشرت با بدان دورى كن كه بى گمان آنان همچون آتشند كه مباشرت با ايشان انسان را به آتش مى كشاند.

تاثير تربيتى مجالست و معاشرت نادرست تاثيرى ويرانگر و هلاك كننده است و لازم است كه اين امر مورد توجه جدى قرار گيرد.

واى آن زنده كه با مرده نشست مرده گشت و زندگى از وى بجست (١٨٧)

با توجه به اين تاثير و تاثر است كه در انديشه تربيتى اميرمؤ منان على عليه‌السلام دوستى و همنشينى بايد امرى سنجيده و بر اساس ملاكهايى خردمندانه باشد و از رفاقتها و معاشرت هاى ناسنجيده و به دور از معيارهاى پسنديده بايد پرهيز شود، چنانكه در سفارشات امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است :

من اتخذ اءخا بعد حسن الاختبار دامت صحبته و تاءكدت مودته . (١٨٨)

هر كه پس از خوب آزمودن براى خويش دوست و برادرى گيرد، رفاقتش ‍ پايدار و دوستى اش استوار پايد.

و نيز آن حضرت فرموده است :

من اتخذ اءخا من غير الاختبار اءلجاه الاضطرار الى مرافقه الاشرار. (١٨٩)

هر كه ناسنجيده دوست و برادر گزيند، ناچار بايد به رفاقت اشرار و افراد فاسد تن دهد.

### محيط اجتماع

انسان موجودى است كه در تعامل با جامعه و روابط و مناسبات اجتماعى رشد مى كند و به شدت از آن تاثير مى پذيرد، به گونه اى كه ميان فرد و اجتماع رابطه اى حقيقى برقرار است و به همان نسبت كه افراد از نظر خواص و آثار وجودى خويش در اجتماع تاثير مى گذارند و آن را بهره مند مى سازند، اين آثار و خواص وجودى ، خود هويتى مستقل را تشكيل مى دهد و يك موجوديت اجتماعى پديد مى آيد كه اين موجوديت اجتماعى به نحو اقتضا افراد را تحت تاثير و تربيت خويش قرار مى دهد. (١٩٠)

با توجه به چنين تعاملى است كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام در مواقع گوناگون به تاثير تربيتى محيط اجتماع پرداخته و اهميت و نقش آن را در سازندگى شخصيت فرد يادآور شده است ، چنانكه در نامه خود به حارث همدانى فرموده است :

و اسكن الامصار العظام ، فانها جماع المسلمين ، و احذر منازل الغفله و الجفاء و قله الاعوان على طاعه الله . (١٩١)

در شهرهاى بزرگ سكونت كن كه جايگاه فراهم آمدن مسلمانان است ، و بپرهيز از جايهايى كه در آن از ياد خدا غافلند و آنجا كه به يكديگر ستم مى رانند، و بر طاعت خدا كمتر ياران اند.

امام على عليه‌السلام به نوع روابط اجتماعى و تاثير مناسبات حاصل از آن توجه داده و نقش تربيتى آن را اين قدر مهم معرفى كرده است . همچنين آن حضرت به حارث همدانى فرموده است :

و اياك و مقاعد الاسواق ، فانها محاضر الشيطان و معاريض ‍ الفتن . (١٩٢)

مبادا بر سر بازارها بنشينى كه جاى حاضر شدن شيطان است و نمايشگاه فتنه و طغيان .

فضاى اجتماعى سودپرستانه و مناسبات كاسبكارانه چنان تاثير تربيتى دارد كه امام عليه‌السلام حارث همدانى را اين گونه از قرار گرفتن در چنين فضاى اجتماعى و مناسبات حاصل از آن پرهيز داده است .

بى گمان روابط سالم اجتماعى و مناسبات معتدا و عاطفى ، بر پايه كرامت انسان و تواءم با عدالت و انصاف تاثيرى سازنده در تربيت مردمان دارد؛ و روابط ناسالم اجتماعى و مناسبات غير معتدل (برخاسته از افراط و تفريط) و خشونتبار، بر پايه حقارت انسان و تواءم با ستمگرى و تبعيض تاثيرى مخرب در تربيت مردمان دارد. سلامت دين و دنياى مردم به سلامت جامعه بسته است . اميرمؤ منان على عليه‌السلام در حكمتى والا خطاب به جابر ابن عبدالله انصارى فرموده است :

يا جابر، قوام الدين و الدنيا باءربعه : عالم مستعمل علمه ، و جاهل لا يستنكف اءن يتعلم ، و جواد لا يبخل بمعروفه ، و فقير لا يبيع آخرته بدنياه ؛ فاذا ضيع العالم علمه استنكف الجاهل اءن يتعلم ، و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه . (١٩٣)

اى جابر! دين و دنيا به چهار چيز برپاست : دانايى كه دانش خود را به كار برد، و نادانى كه از آموختن سر باز نزند، و بخشنده اى كه در بخشش خود بخل نكند، و درويشى كه آخرت خويش را به دنياى خود نفروشد. پس اگر دانشمند دانش خود را تباه سازد، نادان به آموختن نپردازد؛ و اگر توانگر در بخشش خويش بخل بورزد، درويش آخرتش را به دنيا در بازد.

در جامعه اى كه علم و دانش به كار نيايد و عالمان و دانشمندان به رسالت خود قيام نكنند، جهالت و ظلمت جامعه را در بر مى گيرد. در جامعه اى كه روابط انسانى بى رنگ شود و هر كس جز به خود نينديشد، انسانيت و تربيت به تباهى مى رود. در جامعه اى كه خير خواهى و عدالت طلبى بى معنا گردد، ستم و بيداد همه گير مى شود و خودكامگى و خودكامگى پذيرى مردمان را در كام هلاكت خود فرو مى بلعد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام در سخنى روشنگر و هشداردهنده فرموده است :

اءيها الناس ، لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ، و لم تهنوا عن توهين الباطل ، لم يطمع فيكم من ليس مثلكم ، و لم يقو من قوى عليكم . (١٩٤)

اى مردم ! اگر يارى حق را فرو نمى گذاشتيد، و از خوار ساختن باطل دست بر نمى داشتيد، آن كه به پايه شما نيست ديده طمع به شما نمى دوخت ، و هيچ نيرومندى بر شما مهترى نمى فروخت .

چنين امورى فرد را به شدت تحت تاثير تربيتى قرار مى دهد. از اين روست كه تربيت افراد جز با اهتمام به تربيت اجتماع و ايجاد تحولات اجتماعى در جهت اهداف تربيتى به درستى ممكن و ميسر نيست و آنچه در تربيت فردى فارغ از حركتهاى اجتماعى صورت مى پذيرد، آن قدر اندك است كه در مقايسه با عملكرد اجتماع در خور توجه نيست . (١٩٥)

### محيط جغرافيايى و طبيعى

محيط جغرافيايى و طبيعى و عوامل برخاسته از آن نيز همچون ديگر عوامل موثر در تربيت آدمى به نحو اقتضا و نه علت تامه انسانها را تحت تاثير قرار مى دهد. نوع آب و هوا، نور و حرارت ، گرما و برودت ، خشكى و بارندگى ؛ نوع مكان زندگى ، مسكن و نوع خوراك و مانند اينها در ساختار جسمى و روحى انسان و در خلق و خوى و رفتار آدمى تاثير دارند. محيط كوهستانى ، محيط ساحلى ، محيط كويرى ، محيط جنگلى ، محيط روستايى ، محيط شهرى ، آرامش محيط، ازدحام محيط، بسته بودن يا باز بودن محيط زندگى و جز اينها هر يك تاثيرى خاص بر روحيات و اخلاقيات انسان دارد. (١٩٦) اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره نحوه زندگى عرب جاهلى و تاثير محيط جغرافيايى و طبيعى بر اخلاق و رفتار انسان سخنى روشنگر دارد، چنانكه فرموده است :

ان الله بعث محمدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله - نذيرا للعالمين و اءمينا على التنزيل ، و اءنتم معشر العرب على شر دين ، و فى شر دار، منيخون بين حجاره خشن ، و حيّات صم ، تشربون الكدر، و تاءكلون الجشب ، و تسفكون دماءكم ، و تقطعون اءرحامكم ، الاصنام فيكم منصوبه ، و الاثام بكم معصوبه . (١٩٧)

همانا خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را برانگيخت ، تا مردمان را انذار كند و فرمان خدا را چنان كه بايد برساند. آن هنگام شما اى مردم عرب ! بدترين آيين را برگزيده بوديد و در بدترين سراى خزيده بوديد. منزلگاهتان سنگستانهاى ناهموار، همنشينتان گرزه مارهاى زهردار، آبتان تيره و ناگوار، خوراكتان گلوآزار، خون يكديگر را ريزان ، از خويشاوند بريده و گريزان ، بتهايتان همه جا برپا و پاى تا سر آلوده به خطا.

بى گمان زندگى در محيطى خشن و همراه با درگيرى و جنگ ، روحيه فرد را به سوى خشونت و جمود و خودمحورى مى كشاند، (١٩٨) چنانكه عرب جاهلى به هيچ وجه خود را پايبند قانون و مقررات نمى ديد و به زندگى مدنى و آداب و مقررات آن به ديده بى اعتنايى و حتى ريشخند مى نگريست . (١٩٩)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام محيط جغرافيايى و طبيعى عرب جاهلى را بدترين محيط معرفى كرده است . آنان در ميان سنگستانهاى سخت و بيابانهاى بى آب و علف و در كنار مارهاى گزنده اى مى زيستند كه زهرشان را علاجى نبود. آب آشاميدنى آنان چنان تيره و بدرنگ بود كه حتى انسان تشنه رغبتى به نوشيدن آن نداشت ، مگر آنجا كه بيم مرگش مى رفت ؛ و اين به دليل عدم سكونت عربهاى باديه نشين در محلى خاص بود كه سبب مى شد چاهى حفر نكنند و آبى جز به اندازه نياز فورى خود فراهم نسازند. بى ثباتى زندگى خود در روحيه و رفتار آنان تاثير مى گذاشت . همچنين سختى و ناگوارى خوراكشان در روحيات و خلقياتشان نقشى بسزا داشت . بيشتر آنان هر جنبنده و موجودى را مى خوردند، چنانكه مشهور است كه از عربى پرسيدند، شما در صحرا چه حيواناتى را مى خوريد؟ و او پاسخ داد كه ما جز "ام حيين يا ام جبين " (حيواناتى كه طول قامتش به اندازه كف دست انسان است) همه حيوانات را مى خوريم ! و سؤ ال كننده گفت : اميدوارم كه ام حيين از دست شما به سلامت جسته باشد! (٢٠٠)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام تاثير محيط جغرافيايى و طبيعى را درباره مردم "بصره " نيز مطرح نموده است و اينكه چگونه تن دادن به ناگواريهاى محيط جغرافيايى و طبيعى و عوامل ناشى از آن ، بر تربيت انسان تاثير مى گذارد. آن حضرت در نكوهش مردم بصره فرمود :

اءرضكم قريبه من الماء، بعيده من السماء؛ خفت عقولكم ، و سفهت حلومكم ، فاءنتم غرض لنابل ، و اءكله لآكل ، و فريسه لصائل . (٢٠١)

سرزمين شما به آب نزديك است ، و دور از آسمان ، خردهايتان اندك است و سفاهت در شما نمايان ؛ نشانه تير بلاييد و طعمه لقمه ربايان و شكار حمله كنندگان .

پستى زمين و آلودگى منطقه زندگى و گنديدگى آب در آن محيط و عدم تلاش مردمان براى تغيير محيط جغرافيايى و طبيعى خويش ، تاثيرات خود را در اخلاقيات و روحيات مردمان به جا مى گذاشت . همچنين امام على عليه‌السلام در اين باره فرموده است :

بلادكم اءنتن بلاد الله تربة : اءقربها من الماء، و اءبعدها من السماء؛ و بها تسعه اءعشار الشر، المحتبس فيها بذنبه ، و الخارج بعفو الله . (٢٠٢)

خاك شهر شما گنده ترين خاك است - و زمين آن مغاك -. نزديكترين به آب و دورترين شهرها به آسمان ؛ و نُه دهم شر و فساد و نهفته در آن . آن كه درون شهر است زندانى گناه ، و آن كه برون است ، عفو خدايش پناه .

اخلاقكم دقاق ، و عهدكم شقاق ، و دينكم نفاق ، و ماؤ كم زعاق ، و المقيم بين اظهركم مرتهن بذنبه ، و الشاخص عنكم متدارك برحمته من ربه . (٢٠٣)

خوى شما پست است و پيمانتان دستخوش شكست . دورويى تان شعار است ، و آبتان تلخ و ناگوار. آن كه ميان شما به سر برد، به كيفر گناهش ‍ گرفتار، و آن كه شما را ترك گويد مشمول آمرزش پروردگار.

امام على عليه‌السلام شوربودن آب بصره به علت مخلوط شدن آب آن با آب دريا و نيز گنديده بودن خاك آن جا را به خاطر رسوب فراوان آب مطرح نموده كه چنين محيط زندگى موجب بروز عوارض نامطلوب جسمى و روحى و تربيتى است و نكوهش اميرمؤ منان على عليه‌السلام بدين سبب است كه آن مردم خود اين محيط جغرافيايى و طبيعى و بالطبع تاثيرات تربيتى اش را برگزيده اند. (٢٠٤)

بنابراين توجه به محيط جغرافيايى و طبيعى به عنوان عاملى تربيتى ضرورى است و تاثيرات آن در خلقيات و روحيات مردمان به خوبى قابل مشاهده و مقايسه است . (٢٠٥)

### سختيها و شدايد

از جمله عوامل موثر در تربيت انسان سختى ها و شدايد است كه موجب صيقل خوردن گوهر وجود آدمى و شكوفايى استعدادها و كسب كمالات است . به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

فى تقلب الاحوال علم جواهر الرجال . (٢٠٦)

گوهر انسان ها در آزمايشگاه دگرگونى احوال معلوم مى شود.

تنعم و نازپروردگى روحيه انسان را شكننده و آسيب پذير مى سازد و سختى ها و شدايد - با رويكردى درست بدانها - نقشى اساسى در تكامل آدمى دارد.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام وقتى از زندگى ساده و همراه با سختى خويش - كه خود پذيراى آن شده بود - سخن مى گويد، بدين امر اشاره مى كند كه اگر گوينده اى اشكالى كند كه چون خوراك پسر ابوطالب اينگونه (ساده و ناگوار) است ، پس بي گمان ناتوانى بر او چيره گردد و نتواند با هماوردان خود مقابله نمايد و از نبرد با دلاورمردان باز ماند، بايد بدو گفت :

الا و ان الشجره البريه اصلب عودا و الرواتع الخضره ارق جلودا، و النباتات البدويه اقوى وقودا و ابطاء خمودا. (٢٠٧)

بدانيد درختى كه در بيابان خشك رويد چوبش سخت تر بود و سبزه هاى خوش نما پوستش نازك تر و رستنى هاى صحرايى را آتش افروخته تر بود و خاموشى آن ديرتر.

سختيها و شدايد وجود آدمى را استوار و مقاوم مى سازد و از ضعف و سستى دور مى نمايد و انسان را از تن دادن به پستى هاى دنيايى و خصلت هاى نفسانى حفظ مى كند و آدمى را در جهت پاكى و بالندگى كمك مى نمايد، همان طور كه راحت طلبى و عافيت جويى ونازپروردگى شخصيت آدمى را ضعيف و ناتوان مى سازد و بستر سقوط او را در دامن آلودگى ها و تباهى ها فراهم مى نمايد. به بيان پيشواى آزادگان ، على عليه‌السلام:

مراره الدنيا حلاوه الآخره ، و حلاوه الدنيا مراره الآخره . (٢٠٨)

تلخى اين جهان شيرينى آن جهان است و شيرينى اين جهان تلخى آن جهان .

كمالات انسان در سختيها و شدايد ظهور مى نمايد و تا آدمى سختى نبيند، خامى او به پختگى ، و ضعف او به قوت ، و نقص او به كمال تبديل نمى شود. تا اصطكاك و تصادم با مشكلات صورت نپذيرد و در برخورد با آن صبر و استقامت به خرج داده نشود، جرقه ظهور حقيقت ملكوتى انسان زده نمى شود.

و النار فى اءحجارها مخبوءة لا تصطلى ان لم تثرها الازند (٢٠٩)

آتش در درون سنگها پنهان است و اگر سنگ و آتشزنه به هم برنخورند شعله اى و جرقه اى برنمى خيزد.

در رويارويى با دشواريها و سختيهاست كه گوهر استقامت در آدمى شعله مى كشد و وجود انسان را اعتلا مى بخشد. به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

"فى البلاء تحاز فضيله الصبر." (٢١٠)

در بلا و سختى است كه آدمى فضيلت صبر را گرد مى آورد.

سختيها و شدايد در تربيت آدمى نقشى اساسى دارد و به سبب استقامت در برابر آنهاست كه وجود انسان صيقل مى خورد و حقيقتش جلوه مى كند. سختيها و شدايد باعث تهييج نيروها و بروز قدرت و كمال مى شود. به تعبير ابوتمّام (٢١١) بوى خوش كمالات و حقيقت وجودى انسان در سايه سختيها و شدايد تراوش مى كند، چنانكه اگر آتش در كنار چوب عود مشتعل نشود و حرارت و سوزش آن عود را نگيرد، بوى خوش آن ظاهر نمى شود. (٢١٢)

لولا اشتعال النار فيما جاورت ما كان يعرف طيب عرف العود (٢١٣)

اگر شعله آتش همراه چوب عود نشود، هرگز بوى خوش عود شناخته نگردد.

به حكم قانون و ناموس خلقت ، بسيارى از كمالات است كه جز در مواجهه با سختيها و شدايد، جز در نتيجه تصادمها و اصطكاكهاى سخت ، جز در ميدان مبارزه و پنجه نرم كردن با حوادث ، جز در رو به رو شدن با بلايا و مصائب حاصل نمى شود. نه اين است كه اثر سختيها و شدايد، تنها ظاهر شدن و نمايان شدن گوهر واقعى انسان است ، به اين معنا كه هر كس يك گوهر واقعى دارد كه رويش پوشيده است ، مانند معدنى است در زير خاك ، و اثر شدايد فقط اين است كه آنچه را در زير خاك است نمايان مى كند، و اثر ديگرى ندارد. نه ، اين طور نيست ، بالاتر است . سختيها و شدايد و ابتلائات اثر تكميل كردن و تبديل كردن و عوض كردن دارد؛ مانند كيميا است كه فلزى را به فلز ديگر تبديل مى كند؛ سازنده است ، از موجودى موجود ديگر مى سازد؛ از ضعيف ، قوى ، و از پست ، عالى ، و از خام ، پخته به وجود مى آورد؛ خاصيت تصفيه و تخليص دارد، كدورتها و زنگارها را مى زدايد؛ خاصيت تهييج و تحريك دارد، هوشيارى و حساسيت به وجود مى آورد، ضعف و سستى را از بين مى برد.

پس اين گونه امور را نبايد قهر و خشم شمرد، لطف است در شكل قهر، خير است در صورت شر، نعمت است در مظهر نقمت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى جفاى تو ز دولت خوبتر / |  | و انتقام تو ز جان محبوبتر |
| نار تو اين است ، نورت چون بود / |  | ماتم اين ، تا خود كه سورت چون بود؟ |
| از حلاوتها كه دارد جور تو / |  | وز لطافت كس نيابد غور تو |
| نالم و ترسم كه او باور كند / |  | وز كرم آن جور كمتر كند |
| عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد / |  | بوالعجب من عاشق اين هر دو ضد (٢١٤) |

در اين ميان ، عنصرهاى قابل ، حداكثر استفاده را از اين لطفهاى قهرنما و نعمتهاى نقمت صورت مى برند. اين گونه اشخاص مايه دار نه تنها از شدايد موجود بهره مى برند، يك نوع حالت ماجراجويى نسبت به شدايد در آنها هست ، به استقبال شدايد مى روند، براى خود شدايد مى آفرينند. مولوى براى عنصرهاى قابل كه از سختيها كمال مى يابند و رشد مى كنند و نيرومندتر مى گردند مثلى مى آورد، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست حيوانى كه نامش اُشغُر (٢١٥)ست / |  | او به زخم چوب زفت و لمتر (٢١٦) است |
| تا كه چوبش مى زنى ، به مى شود / |  | او ز زخم چوب فربه مى شود |
| نفس مؤ من اشغرى آمد يقين / |  | كو به زخم رنج زفتست و سمين |
| زيژن سبب بر انبيا رنج و شكست / |  | از همه خلق جهان افزونترست |
| تا ز جانها جانشان شد زفت تر / |  | كه نديدند آن بلا قوم دگر (٢١٧) |

مثالى ديگر ذكر مى كند، افراد سختى كشيده را تشبيه مى كند به پوست دباغى شده ، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پوست از دارو بلاكش مى شود / |  | چون اديم طايفى (٢١٨) خوش مى شود |
| ور نه تلخ و تيز ماليدى درو / |  | گنده گشتى ناخوش و ناپاك بو |
| آدمى را پوست نامدبوغ دان / |  | از رطوبتها شده زشت و گران |
| تلخ و تيز و مالش بسيار ده / |  | تا شود پاك و لطيف و بافره |
| ور نمى توانى رضا ده اى عيار / |  | گر خدا رنجت دهد بى اختيار |
| كه بلاى دوست تطهير شماست / |  | علم او بالاى تدبير شماست (٢١٩) |

به هر نسبت كه مواجهه با شدايد، مربى و مكمل و صيقل ده و جلابخش و كيميا اثر است ، پرهيز كردن اثر مخالف دارد، لهذا دانشمندان گفته اند بزرگترين دشمنى هايى كه درباره اطفال و كودكان مى شود همانها است كه پدران و مادران نادان به عنوان محبت و از روى كمال علاقه انجام مى دهند، يعنى نوازشهاى بى حساب ، مانع شدن از برخورد با سختى ، نازپرورده كردن آنها؛ اينها است كه طفل را بيچاره و ناتوان بار مى آورد، او را در صحنه زندگى خلع سلاح مى كند، كارى مى كند كه كوچكترين ناملايمى آنها را از پا در آورد و كمترين تغيير وضعى سبب نابودى آنها گردد. (٢٢٠) او را مثل كسى بار مى آورند كه هرگز در همه عمر به داخل آب نرفته و شناورى نكرده و نياموخته است و يك مرتبه مواجه شود با دريا و بخواهد در آن شناورى كند. كسى كه شناورى هيچ نمى داند اولين بارى كه به آب بيفتد غرق مى شود. شناورى هم چيزى نيست كه با غير عمل ، با درس و كتاب گوشه اتاق بتوان ياد گرفت . هنر است ، فن عملى است ، بايد رفت ميان آب و در همان جا ضمن عمل و تلاش و زير آب رفتن و بالا آمدن تدريجا آن را آموخت .

خداوند وقتى كه كسى را دوست بدارد او را در شدايد فرو مى برد، به ميان شدايد مى اندازد، چرا؟ براى اينكه راه بيرون شدن از شدايد، راه شناورى در درياى گرفتارى را ياد بگيرد. جز اين راهى نيست . لطف و محبت خدا است كه با مواجه ساختن بنده با مشكلات ، وسيله آموختن فن شناورى در درياى حوادث و سالم بيرون آمدن از ميان آنها را فراهم مى كند. پس قطعا اين علامت لطف و محبت است . (٢٢١)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اين حقيقت تربيتى فرموده است :

ان عظيم الاجر مقارن عظيم البلاء، فاذا اءحب الله سبحانه قوما ابتلاهم . (٢٢٢)

به درستى كه پاداش بزرگ همراه با بلاى بزرگ است ؛ پس هر گاه خداى سبحان قومى را دوست بدارد، آنان را به سختى گرفتار مى نمايد.

بنابراين در تربيت درست ، متربى همراه با سختيها و شدايد و به دور از نازپروردگى تربيت مى شود و به متربى آموخته مى شود كه سختيها و شدايد را با نگاهى درست ببيند و از آنها در جهت بالندگى و تعالى خويش بهره ببرد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام در سخنى والا فرموده است :

اذا راءيت ربك يوالى عليك البلاء فاشكره . (٢٢٣)

چون ببينى كه پروردگارت پى در پى بر تو بلا مى فرستد، پس او را شكر گزار.

با چنين عنايتى كه در نظام تربيتى دين ، در عين آنكه تندى و خشونت جايى ندارد، و هيچ عملى مبتنى بر عسر و حرج نيست و تسهيل و تيسير اصلى تربيتى است و شريعت اسلام سهله و سمحه است ، به منظور تربيت انسانهاى باكرامت و عزت ، نازپروردگى و ضعيف پرورى مردود است و تعاليم دين بر نوعى سختى مطابق فطرت استوار است تا افراد را از ضعف و سستى بيرون برد و در ضمن خو دادن به مشكل و سختى به سوى كمال مطلق راه برد. اين امر با عبادتها و تمرينهاى مكرر كه با نوعى سختى مطبوع فطرت تواءم است صورت مى گيرد و استعدادهاى فرد در جهت كمال مطلق شكوفا مى شود. بيان والاى اميرمؤ منان على عليه‌السلام در اين باره كاملا گويا است :

و لكن الله يختبر عباده باءنواع الشدائد، و يتعبدهم باءنواع المجاهد، و يبتليهم بضروب المكاره ، اخراجا للتكبر من قلوبهم ، و اسكانا للتذلل فى نفوسهم ، و ليجعل ذلك اءبوابا فتحا الى فضله ، و اءسبابا ذللا لعفوه . (٢٢٤)

ليكن خداوند بندگانش را با سختيهاى گوناگون مى آزمايد، و با مجاهدتها به بندگى وادارشان مى نمايد، و به ناخوشايندها آزمونشان مى كند تا خودپسندى را از دلهايشان بزدايد، و خوارى و فروتنى را در جانهايشان جايگزين سازد، و آن را درهايى براى بخشش او و وسيله هايى براى آمرزش ‍ او قرار دهد.

### كار

كار از جمله عوامل تربيتى است كه در شكل دادن شخصيت انسان - به نحو اقتضا - بسيار مؤ ثر است و از جهات مختلف تربيتى - به صورت مستقيم و غير مستقيم - در شاكله تربيتى انسان نقش دارد. انسان با كار كردن فقط نقش ‍ اقتصادى و اجتماعى ايفا نمى كند، بلكه خود را نيز مى سازد و رشد مى دهد. از اين روست كه انسان از يك سو خالق و آفريننده و مدبر كار است و از ديگر سو مخلوق و آفريده و تربيت شده كار. كار در تمام وجوه شخصيت آدمى اعم از جسمانى و عاطفى و اخلاقى و عقلانى تاءثير مى گذارد. لذت بردن از زندگى و سير به سوى تعالى در پرتو كار و كوشش ‍ سالم و پاك و مفيد و سازنده است و اين لذت خود امرى كاملا تربيتى و بستر شكوفايى استعدادهاى كمالى انسان است . اميرمؤ منان على عليه‌السلام در ضمن حكمتى والا فرموده است :

"طوبى لمن طاب كسبه ." (٢٢٥)

خوشا آن كه كسبى پاكيزه داشته باشد.

"لذت بردن حقيقى از زندگى براى انسان از راه كار و كوشش حاصل مى شود، نه از طريق بيكارى و عاطل و باطل بودن ، چنانكه برخى از تنبلان و بيكارگان چنين تصور مى كنند. و اين امر در ساختن فرد و اجتماع بسيار مهم است ، و پيشرفت هر ملت وابسته به آن است . بنابراين لازم است كه براى آن برنامه ريزى شود، و آموختن و وارد كردن آن را در ذهن همه ، در برنامه هاى تعليمى و تربيتى نوجوانان بگنجانند، تا چنان شود كه آنان دوستدار كار بار آيند، و وجودشان با كار و عشق به كار كردن جوش ‍ بخورد.

آرى ، انسان تنبل و بيكاره ، ارتباط فيزيكى خود را - از لحاظ فكرى و بدنى - با جهان و آنچه در آن است قطع مى كند، و خود را با عالم بيگانه مى يابد، از اين رو، از زندگى به صورت واقعى و در هم تنيده با واقعيت انسان و زندگى او، و هماهنگ با طبيعت خلاق اجتماع بشرى ، لذتى نمى برد." (٢٢٦)

كار و تلاش از جهات مختلف اهميت دارد و در تربيت فرد و جامعه نقشى اساسى بازى مى كند.

"قوانين حاكم بر جهان و مردمان و اجتماع ، به صورتى اساسى كار و ضرورت پرداختن به آن را واجب و حتمى مى سازد، زيرا كه بيرون آمدن موهبتهاى طبيعى از مرحله قوت و امكان به مرحله فعليت ، و آماده كردن آنها براى بهره بردارى آدمى از آنها در زندگى خويش ، به عمل و كار نيازمند است ، بلكه اغلب به طور مستقيم متوقف بر آن است . بنابراين آنچه در دسترس انسان براى به مصرف رسيدن در شب و روز قرار داد، از بركت كارى كه بر روى آنها صورت مى گيرد، كامل و قابل مصرف مى شود.

كار همچنين سبب فعليت پيدا كردن نيروهاى بدنى آدمى است ، و مايه استوارى بدن و پيچيدگى ماهيچه ها و آشكار شدن امكانات تجربى او است در هنگام دست و پنجه نرم كردن با واقعيتها در اشكال مختلف كار و سختى ديدن .

پس با كار كردن و سختى ديدن قدرت كوشايى آدمى تقويت مى شود و نشاط مقاوم او تجلى پيدا مى كند، و بدين گونه نيروهاى وى كمال و افزايش ‍ مى يابد." (٢٢٧)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام در اين باره سخنانى هدايتگر دارد، چنانكه فرموده است :

"من يعمل يزدد قوة ." (٢٢٨)

هر كه كار كند قوى تر مى شود.

"من يقصر فى العمل يزدد فترة ." (٢٢٩)

هر كه كمتر كار كند، سست تر مى شود.

"در پرتو اين نگرش ، دست كشيدن از كار و بلكه آراستن از آن موجب فتور و سستى بدنى و روانى خواهد شد. و برعكس ، پركارى سبب آن مى شود كه نيروهاى آدمى و تواناييهاى جسمى او از مرحله قوت و امكان به مرحله فعليت و آشكار شدن در آيد؛ به عبارت ديگر: به همان اندازه كه شخص به خوراك نياز دارد، به كار نيازمند است و كار براى بدن آدمى همچون آب براى گياه به شمار مى رود.

واضح است كه تاثير كار در وجود انسان - از راه تقويت روحيه و ايجاد نشاط - تنها منحصر به جنبه جسمانى و بدنى نيست ، بلكه از آن تجاوز مى كند و به جنبه روحى و معنوى نيز مى رسد، زيرا كه كار، روح را تصفيه مى كند، و مواهب باطنى را جلا مى بخشد، و وجدان آدمى را صيقل مى زند؛ و با كار است كه اعمال و وظايف دينى صورت مى پذيرد. پس ‍ انسان تنها از لحاظ جسمى نيازمند به كار نيست ، بلكه از لحاظ روح خود نيز چنين است . كار روان آدمى را مى سازد و هستى معنوى وى را استحكام مى بخشد. و بيكارى و بطالت - با آثار منفى يى كه دارند - معنويات انسان را از ميان مى برند و نابود مى سازند.

كار به همكارى آدمى با طبيعت و لمس كردن قوانين آن مى انجامد، تا از اين راه مواهب طبيعت را استخراج كند و با رموز طبيعت انس گيرد. پس انسان - با كار خود به همكارى با طبيعت و مظاهر و نمودهاى آن برمى خيزد، و طبيعت نيز با انسان همكارى مى كند و در او آثار مثبت بزرگى پديد مى آورد، كه سبب پرورده شدن و گسترش يافتن افقهاى وجودى انسان و تجارب او مى شود. آرى ، انسان با پرداختن به كار، تهذيب پيدا مى كند، و نيروهاى ادراكى او در ميدانهاى تلاش و كوشش عملى افزايش مى يابد، به همان گونه كه نيروهاى ادراكى وى در ميدانهاى انديشه و دانش نيز چنين مى شود.

انسان در ضمن كار چيزهايى را كشف مى كند كه پيش از آن براى وى مكشوف نبوده است . پس كار، آموزشگاه شناخت و تجربه است ، چون كه چيزهايى را كه نمى دانسته است به او مى آموزد، و براى او از روى قوانين طبيعت پرده برمى داردت و همچون عقل عملى نيرومندى مى شود كه به وسيله آن بر آفاق تسلط پيدا مى كند.

نقش كار در تقويت و تهذيب خلق و خوى انسان نيز آشكار است ؛ چه كار مسئوليت است ، و هر كس از اين مسئوليت آگاه شود و به اداى وظيفه بپردازد از بيكارى و بى مبالاتى دور مى شود، از مفاسد فراغت و زيانهاى آن و زيانهاى پرداختن به لهو و لعب در امان مى ماند. بدين گونه نيروهاى اخلاقى او شكفته مى شود، و نفس آگاه به مسئوليت وى كه براى انجام دادن آن تلاش مى كند، مهذب مى گردد.

كار و كوشش انسان را در تماس با واقعيت زندگى زمينى قرار مى دهد كه عبارت است از حركتى هدفدار (و حركت هدفدار طبيعتا تكاملى است)، و براى او اين امكان را فراهم مى آورد كه با طبيعت پيوندى همكارانه پيدا كند، و از نزديك با آن انس بگيرد. و اين خود مرحله اى بزرگ در تجربه انسانى و سير تكاملى است . آرى ، چگونه ممكن است انسانى كه طبيعت را نمى شناسد و از ابعاد غامض و اسرار ژرف آن ناآگاه است و با اين ابعاد تماس برقرار نكرده است و آگاهى مستقيم از آنها ندارد، تكامل پيدا كند؟

پس با كار است كه انسان در اعماق طبيعت و درياهاى زندگى غوطه ور مى شود، و در آنها فرو مى رود تا نفيس ترين و گرانبهاترين چيزها را بيرون آورد، و اين نفيس ترين و گرانبهاترين چيز همان آميختگى انسان است با روح حركت فعال و هماهنگى با همه كائنات ، در هدفدارى و تلاشورى . و از اين راه انسان به صورت جزئى فعال و هدفدار و منسجم با ديگر اجزاى عالم گسترده در مى آيد...

و سپس بر نردبان تكامل مطلوب بالا مى رود. و اين چيزى است كه دست بيكاران و عاطلان و بطّالان و به لهو و لعب پردازان به آن نمى رسد، زيرا كه بيهوده كارى و لهو و لعب انسان را از واقعيت و زندگى جدا مى كند، و حقايق طبيعت و مضمون زمان را از او پوشيده نگاه مى دارد. انسان عاطل باطل دورى از واقع را به خوبى لمس مى كند، و با واقعيات حياطى ارتباط ندارد، و از همكارى و هماهنگى با آنها و آميختگى با روح آنها محروم مى ماند.

در جانب اجتماعى نيز به اين نتيجه مى رسيم كه كار و عمل يك ضرورت اجتماعى است ، كه نمى توان آن را مهمل گذاشت ، و چشم پوشيدن از آن پسنديده نيست . پس بر هر فرد از افراد جامعه انسانى واجب است كه به كارى اشتغال داشته باشد، و با ديگر مردمان در برآوردن نيازمنديهاى مردم - كه خود يكى از آنان است شريك شود، و سعى تمام به خرج دهد تا چهره زندگى را با كوشش و توليد دگرگون سازد. پس كارگر با نتيجه كار و توليد خويش به اجتماع سود مى رساند، و خود نيز از كارها و توليدهاى ديگران سود مى برد؛ پس او هم توليد كننده است و هم مصرف كننده ، و در حال داد و ستد با ديگر مردم است ، به گروهى چيزهايى مى دهد و از گروهى ديگر چيزهايى مى ستاند. و بدين گونه از ركود و سكون و مهمل بودن و احساس غربت كردن و از مردمان دور بودن بيرون مى آيد، و به حركت و فعاليت و تحمل رنج و انس گرفتن با ديگران دست مى يابد؛ بنابراين بار خود را بر دوش ديگران نمى گذارد، و از مردمان جدا نمى ماند، بلكه در پيش راندن چرخ زندگى اجتماعى با ايشان شريك است .

چنين انسانى احساس اميد مى كند و به آينده همچون فردى اميدوار و بانشاط مى نگرد، و از چنگال نوميدى و اهمال و بيهودگى و تكرار ملال انگيز و ديگر آثار منفى بيكارى و مفاسد فراغت رهايى پيدا مى كند.

از مهمترين آثار مثبت كار سر فرود آوردن نفس انسان در برابر تكاليف خويش است كه در نتيجه آن به كار برمى خيزد و شانه از آن تهى نمى كند؛ و در اين صورت است كه شخص خود را براى خود و خانواده اش مفيد و در محيط اجتماعى محترم مى بيند، چون كار مى كند و در نظر خويشاوندان و دوستان بيكار و مهمل نيست ، بلكه جدى و كوشا و زحمتكش به شمار مى آيد، كه همچون انسانى متعهد بارى بر دوش خويش نهاده است و در تاءمين نيازمنديها و پيشبرد زندگى با ايشان شريك است ، و به هيچ روى از تلاش كنندگان و متعهدان كناره گيرى نمى كند، و همچون ديگر عزيزان عزيز است ، و چنان كه بر هر فرد لازم است كه سودمند و ثمربخش باشد، او نيز از اين سودمند بودن برخوردار است . و اين حالت فقط از بركت كارى كه انسان به انجام دادن برخاسته و وظيفه خود را انجام داده است حاصل مى شود. اين انسان نيازمنديهاى خود و خانواده خود و ديگران را فراهم مى آورد، و از اين راه فقر و فاقه و خوارى را از خود دور مى كند، و شخصيت خويش را از هر پستى و حقارت بركنار نگاه مى دارد، و از رضاى خداوند متعال ، احترام مردم ، و اعتماد به نفس ، حيثيت خانوادگى ، و آرامش وجدان برخوردار مى شود." (٢٣٠)

كار با چنين وجوهى موجب استقلال فردى و اجتماعى ، و علاوه بر تامين نيازهاى مادى ، باعث بهبود وضع اقتصادى و حفظ كرامت و شخصيت و حيثيت انسانى انسانى و تجلى ارزشهاى نهفته در آدمى است . در سروده هاى منسوب به اميرمؤ منان على عليه‌السلام آمده است :

لنقل الصخر من قلل الجبال / اءحب الى من منن الرجال يقول الناس لى فى الكسب عار / فان العار فى ذل السؤ ال (٢٣١)

سنگ از ستيغ كوهها بر دوش بردن ، مرا خوشتر كه منت كسان برم ، گويند: كسب روزى ننگ است ! ننگ در خوارى خواهش است .

انسان همان طور كه از وراثت تاثير مى گيرد، از كار و تلاش نيز تاثير مى پذيرد؛ و همان طور كه وراثت نيكو، بسترى مناسب براى كسب كمالات انسانى است ، كار و تلاش نيز زمينه اى اساسى در تعالى آدمى است و هر چه نيكوتر باشد، توفيق تربيتى انسان بيشتر مى شود. به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

الناس اءبناء ما يحسنون . (٢٣٢)

مردمان فرزندان تخصصهاى خويشند.

"يعنى همان گونه كه انسانها با پدران خويش نسبت دارند، و با پدران و قدر و منزلت پدران شناخته مى شوند و قدر و منزلت مى يابند، و مردم مى گويند، فلانى پسر فلان كس است ؛ به همين گونه هم اشخاص به كار و مهارت و تخصص خود نسبت داده مى شوند و قدر و منزلت اجتماعى كسب مى كنند، مثلا مى گويند صنعتگر ماهر، پزشك متخصص ، هنرمند عالى ... بنّاى خوب ... پس مردم ، فرزندان هنرها و تخصصهاى خويشند، و با انتساب به آن هنرها و تخصصها (صنعتگرى ، نويسندگى ، پزشكى ، مهندسى و...) شناخته مى شوند، و به اندازه كاردانى و مهارت در آن ها اوج مى بينند و قدر مى يابند." (٢٣٣)

كار متعهدانه و سختكوشى خردمندانه از والاترين جلوه هاى زندگى انسانى است و در انديشه دينى و در راه و رسم پيام آوران و مصلحان الهى ، كار امرى مقدس و باارزش است و انسان از طريق سختكوشى به كمالات الهى دست مى يابد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام در توصيف داوود پيامبر عليه‌السلام، آن والا پيام آور الهى كه كارگرى پارسا بود، آنجا كه درباره پارسايى و ساده زيستى و تلاشگرى پيامبران سخن مى گويد، فرموده است :

و ان شئت ثلثْثُ بداود - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم- صاحب المزامير، و قارى ء اءهل الجنه ، فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ، و يقول لجلسائه : اءيكم يكفينى بيعها! و ياءكل قرص الشعير من ثمنها. (٢٣٤)

و اگر خواهى سومين را داوود عليه‌السلام گويم ، خداوند مزامير - و زبور - و خواننده بهشتيان ، كه به دست خود از برگ خرما زنبيلها مى بافت ، و مجلسيان خويش را مى گفت : كداميك از شما در فروختن آن مرا يارى مى كند؟ و از بهاى آن زنبيل گرده اى نان جوين مى خورد.

كار و تلاش انسانى - با توجه به ارزشهاى ياد شده در آن - فى نفسه گرانقدر و سازنده است ، چنانكه خود عبادتى والا و امرى آخرتى و جهادى گرانسنگ شمرده شده است . از امام على عليه‌السلام در اين باره چنين روايت شده است :

ما غدوة اءحدكم فى سبيل الله باءعظم من غدوته يطلب لولده و عياله ما يصلحهم . (٢٣٥)

در آمدنتان در آغاز صبح براى جهاد در راه خدا، از در آمدن آن كس كه براى تامين زندگى خانواده خود كار و تلاش مى كند بالاتر نيست .

در منظر اميرمؤ منان على عليه‌السلام كار و تلاش شرافتمندانه و سازنده چنان بهايى دارد كه ارزش و اجر جهاد در راه خدا بالاتر از آن نيست . از اين روست كه اهل ايمان بيشترين كار و تلاش و سازندگى را دارند، و آنان كه از كار و تلاش مفيد رويگردانند و طفيلى مردمانند، از ايمان بى بهره اند. پيشواى مؤ منان ، على عليه‌السلام در توصيف اهل ايمان فرموده است :

المؤ من مشغول وقته . (٢٣٦)

وقت مؤ من پر است و مؤ من هيچ گاه بيكار نيست .

كار و تلاش چنان سازنده است كه اهل ايمان پيوسته در كار و تلاشند و از وجوه گوناگون آن در جهت كمال خود و جامعه سود مى برند. در اين باره در سخنان اميرمؤ منان على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

فى كل وقت عمل . (٢٣٧)

در هر وقتى بايد كارى كرد.

فاغتنم وقتك بالعمل . (٢٣٨)

وقتى را كه در آنى با كار كردن غنيمت بدان .

انسانهاى تربيت شده در مدرسه تربيتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كار را چنين مى ديدند و اوصياى آن حضرت همواره در كار و تلاش بودند و آن را با ارزشترين امور معرفى مى كردند، چنانكه امام على عليه‌السلام در توصيف اوصياى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين فرموده است :

انى لمن قوم لا تاءخذهم فى الله لومة لائم ، سيماهم سيما الصديقين ، و كلامهم كلام الابرار، عمار الليل و منار النهار، متمسكون بحبل القرآن ؛ يحيون سنن الله و سنن رسوله ؛ لا يستكبرون و لا يعلون ، و لا يغلّون و لا يفسدون . قلوبهم فى الجنان و اءجسادهم فى العمل .! (٢٣٩)

من از آن قومم كه در راه خدا سرزنش سرزنش كنندگان در آنان تاءثيرى ندارد؛ سيماى آنان سيماى راستان است ، و سخن ايشان سخن نيكان ؛ زنده داران شب و نشانه هاى روزند؛ به ريسمان قرآن چنگ مى زنند، و سنت خدا و فرستاده او را زنده مى كنند؛ گردنكشى نمى كنند و بزرگى نمى جويند، و خيانت نمى ورزند تباهى نمى كنند؛ دلهايشان در بهشت است و بدنهايشان در كار و كوشش .

اميرمؤ منان على عليه‌السلام - والاترين تربيت شده پيامبر و بهترين نمونه انسانى - سختكوش و پركار بود، چنانكه درباره راه و رسم سختكوشى و پركارى آن حضرت چنين روايت شده است :

انه لما كان يفرغ من الجهاد، يتفرغ لتعليم الناس و القضاء بينهم ، فاذا فرغ من ذلك اشتغل فى حائط له ، يعمل فيه بيده ، و هو مع ذلك ذاكر الله - جل جلاله . (٢٤٠)

هر گاه على عليه‌السلام از كار جهاد فارغ مى شد، به كار تعليم مردمان و داورى كردن در مرافعات ايشان مى پرداخت ، و چون از اين كار هم فارغ مى شد، در باغچه اى كه داشت با دست خود به كار مشغول مى گشت و در همان حال به ياد خدا و در حال ذكر بود.

همچنين امام باقر عليه‌السلام درباره نگاه اميرمؤ منان على عليه‌السلام به كار و سختكوشى آن حضرت فرموده است :

كان اميرالمؤ منين عليه‌السلام يخرج فى الهاجره فى الحاجه قد كفاها يريد اءن يراه الله يتعب نفسه فى طلب الحلال . (٢٤١)

امير مؤ منان عليه‌السلام در گرماى شديد براى رفع نياز خود بيرون مى رفت و مى خواست خداوند او را ببيند كه در طلب حلال زحمت مى كشد و خود را به مشقت مى اندازد.

با چنين نگرشى به كار و تلاش ، امام على عليه‌السلام با سخن و عمل خود، مردمان را به كار كردن - و بالطبع به بهره بردن از نتايج گسترده آن - برمى انگيخت ، چنانكه در حديث امام كاظم عليه‌السلام خطاب به هشام بن حكم وارد شده است كه اميرمؤ منان على عليه‌السلام اصحاب خود را چنين سفارش مى فرمود:

اءوصيكم بالخشيه من الله فى السر و العلانيه ، و العدل فى الرضا و الغضب ، و الاكتساب فى الفقر و الغنى . (٢٤٢)

شما را به ترسيدن از خدا در نهان و آشكار سفارش مى كنم ، و به اجراى عدالت در خشنودى و خشمناكى ، و به كسب داشتن و تلاش نمودن و كار كردن در فقر و غنا.

نفس كار كردن چنان گرانقدر است كه امام عليه‌السلام درباره آن چنين سفارش مى فرمايد؛ و البته ارزش كارها به آن است كه با تلاش حاصل شود. آن كه چيزى را ارزان و بى زحمت به دست مى آورد، به ارزشى دست نمى يابد و خود را و به دست آورده را ارزان مى فروشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى گرانجان خوار ديدستى ورا / |  | زان كه بس ارزان خريدستى ورا |
| هر كه اوارزان خردارزان دهد / |  | گوهرى طفلى به قرصى نان دهد (٢٤٣) |

سلامت زندگى فرد و جامعه در گرو كار كردن است و كار شرافتمندانه و متعهدانه درى از درهاى تربيت الهى و راهى به سوى كمال است . بدين سبب است كه كار كردن نوعى جهاد است و همچون جهاد در راه خدا تربيت كننده و عزت بخش . (٢٤٤) به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

الشاخص فى طلب الرزق الحلال كالمجاهد فى سبيل الله . (٢٤٥)

جوينده روزى حلال همانند مجاهد راه خدا است .

البته آنچه در كار كردن مبنا و اساس است و تاثير تربيتى كار بدان بسته است ، كار مفيد تواءم با پاكى و پاكدامنى و حلال جويى است . امام على عليه‌السلام در نامه تربيتى خود به فرزندش حسن عليه‌السلام ياد آور شده است :

و الحرفة مع العفه خير من الغنى مع الفجور. (٢٤٦)

كار همراه با پاكدامنى به مراتب از توانگرى همراه با مرزشكنى و هرزگى ارزشمندتر و بهتر است .

بنابراين ، كار عاملى است اساسى در تربيت آدمى و تاثيرات آن بر جسم و جان و روح و روان ، و خلق و خوى ، و شكوفايى استعدادهاى آدمى بسيار جدى است و نبايد در هيچ حال از كار و تلاش فرو ماند و در آن كوتاهى روا داشت .

من قصر فى العمل ابتلى بالهمّ. (٢٤٧)

آن كه در كار كوتاهى ورزيد، دچار اندوه گرديد.

### عوامل ماوراى طبيعت

در ميان عوامل مؤ ثر در تربيت عواملى وجود دارند كه فراتر از امور طبيعى اند و براى انسان ملموس و محسوس نيستند، ولى اين عوامل پيوسته در تعامل با انسانند و در زندگى آدمى نقشى مهم دارند و در تربيت انسان - به نحو اقتضا و نه علت تامه مؤ ثرند. مهمترين عوامل ماوراى طبيعت فرشتگان و شياطينند كه به دليل محسوس و ملموس نبودن نقششان در تربيت مورد توجه جدى قرار نمى گيرد و نيز نقش آنها در تربيت به درستى دريافت نمى شود، به گونه اى كه گاه نقش اين عوامل در تربيت كاملا منتفى مى شود و گاه به آنها به صورت علت تامه در تربيت نگاه مى شود، در حالى كه فرشتگان و شياطين به نحو اقتضا در تربيت انسان موثرند و رابطه آنها با انسان رابطه اى طولى است ، يعنى چون انسان اراده خير كند، فرشتگان در همان جهت او را راهنمايى و يارى مى كنند، ولى هيچ يك از آن ها بر انسان مسلط نيستند و تا انسان خود راه نفوذ و زمينه و بستر مناسب را فراهم نكند، هيچ موجودى نمى تواند او را به سوى خير و شر راه ببرد.

فرشتگان اسبابى الهى و عوامل اساسى در تربيت انسان و ياورانى نيكو در راه رسيدن آدمى به خير و كمال و سعادت حقيقى اند. انسان مسجود فرشتگان است و همه آنان ماءمور ياورى انسان در جهت سير به سوى كمال مطلقند. خداى سبحان از زبان فرشتگان اين حقيقت را اعلام فرموده است :

نحن اءولياؤ كم فى الحياة الدنيا و فى الآخره . (٢٤٨)

ما در زندگى اين جهان و در آن جهان متولى امور شماييم .

فرشتگان موكلان امور و متوليان زندگى آدميانند و واسطه فيض رسانى و رحمت و بركت و كرامت خداوند بر انسانند. آنان نگهبان آدميان به سوى خير و كمالند و هر كه خود را تحت ولايت الهى قرار دهد از يارى آنان بهره مند مى شود.

به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

ان مع كل انسان ملكين يحفظانه . (٢٤٩)

با هر انسان دو فرشته است كه او را مى پايند.

يارى فرشتگان در تربيت مردمان به سوى كمال مطلق چنان است كه امام على عليه‌السلام آنجا كه سخن از اهل ذكر آورده و آنان را توصيف نموده چنين فرموده است :

و ان للذكر لاءهلا اءخذوه من الدنيا بدلا، فلم تشغلهم تجارة و لا بيع عنه ، يقطعون به اءيام الحياة ، و يهتفون بالزواجر عن محارم الله ، فى اءسماع الغافلين ، و ياءمرون بالقسط و ياءتمرون به ، و ينهون عن المنكر و يتناهون عنه ، فكاءنما قطعوا الدنيا الى الآخره و هم فيها، فشاهدوا ما وراء ذلك ... قد حقت بهم الملائكه ، و تنزلت عليهم السكينه ، و فتحت لهم اءبواب السماء، و اءعدت لهم مقاعد الكرامات ، فى مقعد اطلع الله عليهم فيه ، فرضى سعيهم ، و حمد مقامهم . (٢٥٠)

همانا ياد خدا را مردمانى است كه آن ياد آنان را جايگزين زندگى - جهان فانى - است . نه كسب و كار سرگرمشان ساخته ، و نه خريد و فروش ياد خدا را از دل آنان انداخته . روزهاى زندگانى را بدان مى گذرانند، و نهى و منع خدا را - در آنچه حرام فرموده - به گوش بي خبران مى خوانند. به قسط و عدالت فرمان مى دهند و خود بر اساس آن عمل مى كنند، و از كار زشت باز مى دارند، و خود از زشتكارى به كنارند. گويى دنيا را سپرى كرده و به آخرت درند، و آنچه از پس دنياست ديده اند... گرداگردشان فرشتگان ، آرامششان در جسم و جان ، درهاى آسمان به روى آنان گشاده ، كرسيهاى كرامت برايشان نهاده ، آن جا كه خدا از حالشان آگاه است و از كوششان خشنود و مقامشان نزد او محمود.

فرشتگان ياوران مردمانند در دورى از مرتبت طبيعت حيوانيت و سير در مراتب والاى حقيقت ملكوتى و دستيابى به كمالات روحانى ، چنانكه در بسيارى از آداب تربيتى دين اين حقيقت جلوه مى يابد و به خوى روحانى فرشتگان تشبه مى نمايد و ملكى خوى مى شود، چنانكه پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام در فلسفه حج فرمود:

و فرض عليكم حج بيته الحرام الذى جعله قبله للاءنام ... جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته ، و اءذعانهم لعزته ، و اختار من خلقه سماعا اءجابوا اليه دعوته ، و صدقوا كلمته ، و وقفوا مواقف اءنبيائه ، و تشبهوا بملائكه المطيفين بعرشه . (٢٥١)

خداوند زيارت خانه اش را فريضه كرد بر شما مردمان كه قبله اش ساخت براى همگان ... و دو نشانه براى دينداران : فروتنى برابر عظمت او، و اعتراف به عزت او؛ و از آفريدگانش آن را گزيد كه چون دعوت او شنيد در گوش كشيد، و به جان و دل خريد. اينان به راه افتادند، و پا بر جاى پيامبران نهادند، و چون فرشتگان گرد عرش بر پاى بندگان ايستادند.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره تربيت والاترين آدميان ، يعنى سرور عالميان حضرت ختمى مرتبت بدين حقيقت اشاره فرموده است :

وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ - صلى‌الله‌عليه‌وآله- مِنْ لَدُنْ اءَنْ كانَ فَطِيما اءَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلاَئِكَتِهِ، يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكارِمِ، وَ مَحاسِنَ اءَخْلاقِ الْعالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهارَهُ . (٢٥٢)

هنگامى كه آن حضرت از شير گرفته شد خداوند بزرگترين فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشين او فرمود تا راههاى بزرگوارى را پيمود، و خويهاى نيكوى جهان را فراهم نمود.

يارى و همراهى فرشتگان بر اساس نسبتى طولى با آدميان سنتى است الهى در جهت سير دادن همگان به خير و كمال سعادت .

ابليس و سپاهيانش يعنى شياطين جن و ياورانشان در مقابل خير و كمال و سعادت انسان صف بسته اند و نقشى مهم - به نحو اقتضا و نه علت تامه - در تربيت آدمى - در جهت مثبت و منفى - دارند.

شياطين نيز بر اساس نسبتى طولى ، كسانى را كه راه نفوذ و سلطه شيطانى را بر خود مى گشايند، تحت ولايت خويش قرار مى دهند و از خير و كمال و سعادت محروم مى نمايند و به سمت تباهى و هلاكت سوق مى دهند. خداى متعال درباره نسبت شيطان با انسان و حيطه و ميدان تصرف او در انسان و اينكه شيطان هيچ سلطه اى بر آدميان ندارد مگر آنكه خود ايشان بخواهند و زمينه نفوذ و سلطه فراهم سازند، آياتى روشن نازل فرموده است :

قال رب بما اءغويتنى لاءزينن لهم فى الارض و لاءغوينهم اءجمعين الا عبادك منهم المخلصين قال هذا صراط على مستقيم ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين . (٢٥٣)

(ابليس) گفت : پروردگارا، به سبب آنكه مرا گمراه ساختى ، من نيز (گمراهى شان را) در زمين برايشان مى آرايم و همه را گمراه خواهم ساخت جز بندگان مخلص تو را. فرمود: اين راهى است (كه) به سوى من (منتهى مى شود). در حقيقت ، تو را بر بندگان من تسلطى نيست مگر كسانى از گمراهان كه تو را پيروى كنند.

ابليس كه از گروه جن بود و به سبب عبادتهاى بسيار در رديف فرشتگان قرار گرفته بود، به سبب ظاهربينى و خودخواهى و گردنفرازى از فرمان سجده بر آدم عليه‌السلام سر پيچيد و گردنكشى نمود. همين امر سبب دورى او از رحمت خدا و سقوطش گرديد. آنگاه غفلت و سرپيچى و گمراهى خود را به خدا نسبت داد و با آدميان اعلام عداوت كرد. اما فقط كسانى را مى تواند گمراه نمايد كه آنان خود او را پيروى كنند.

و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه اءفتتخذونه و ذريته اءولياء من دونى و هم لكم عدو بئس للظالمين بدلا. (٢٥٤)

و (ياد كن) هنگامى را كه به فرشتگان گفتيم : آدم را سجده كنيد، پس (همه) سجده كردند جز ابليس كه از (گروه) جن بود و از فرمان پروردگارش سر پيچيد. آيا (با اين حال) او و نسلش را به جاى من دوستان خود مى گيريد، و حال آنكه آنها دشمن شمايند؟ و چه بد جانشينانى براى ستمگرانند.

ابليسس در آزمون سجده بر آدم ، گردنكشى خود را آشكار ساخت و اعلام نمود كه به واسطه آراستن امور (دنيا) انسان ها را گمراه مى سازد. اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اين آزمون و گردنكشى ابليس و اعلام دشمنى با آدمى فرموده است :

ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلاَئِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ، لِيَمِيزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ هُوَ الْعَالِمُبِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَ مَحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ: (إِنِّي خالِقٌ بَشَرا مِنْ طِينٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ، فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اءَجْمَعُونَ إِلاّإِبْلِيسَ) (٢٥٥) اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ، وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِاءَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، الَّذِي وَضَعَ اءَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ، وَ نَازَعَ اللَّهَ رِدَاءَ الْجَبْرِيَّةِ، وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ. اءَلاَ تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكَبُّرِهِ، وَ وَضَعَهُ بِتَرَفُّعِهِ، ... فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإ بْلِيسَ، إ ذْ اءَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ - وَ كانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلافِ سَنَةٍ لا يُدْرى اءَمِنْ سِنِى الدُّنْيا اءَمْ سِنِى الْآخِرَةِ عَنْ كِبْرِ ساعَةٍ واحِدَةٍ، . (٢٥٦)

پس فرشتگان مقرب خود را بدان بيازمود، و بدين آزمايش فروتنان را از گردنكشان جدا فرمود. پس خداى سبحان كه داناست بدانچه نهان است در دلهاى همگان و در پرده هاى غيب پنهان ، گفت : "همانا مى آفرينم آدمى از گل ، پس چون آن را راست و درست كردم ، و از روح خود در آن دميدم ، بيفتيد براى او سجده كنان ، پس سجده كردند فرشتگان همگى ، جز شيطان " كه رشك او را فرا گرفت و به آفرينش خويش بر آدم نازيد و به اصل خود (كه آتش است) بر او تعصب ورزيد. پس دشمن خدا - شيطان - پيشواى متعصبان است ، و پيشرو مستكبران ، كه پايه عصبيت را نهاد، و بر سر لباس كبريايى با خدا در افتاد؛ رخت عزت را در بر كرد، و لباس خوارى را از تن برآورد. نمى بينيد چگونه خداوند به خاطر بزرگ منشى كوچكش ‍ ساخت ، و به سبب بلند پروازى به فرودش انداخت ... پس ، از آنچه خدا با شيطان كرد پند گيريد، كه كردار دراز مدت او را باطل گرداند و كوشش ‍ فراوان او بى ثمر ماند. او شش هزار سال با پرستش خدا زيست ، از ساليان دنيا يا آخرت - دانسته نيست - اما با ساعتى كه تكبر كرد، خدايش از بهشت بيرون آورد.

ابليس و نسل او بر آنان كه گمراهى را انتخاب مى نمايند، سرپرستى مى يابند و آنان را در گمراهى يارى مى كنند و به هيچ وجه بر آنان كه گمراهى را نخواهند سلطه نمى يابند. قضاى الهى چنين است كه خداوند شيطان را بر افرادى كه خودشان ميل به پيروى او را دارند و سرنوشت خود را به دست او مى سپارند، مسلط كرده است و اينهايند كه شيطان برشان حكمفرمايى مى كند. (٢٥٧)

انما سلطانه على الذين يتولونه والذين هم به مشركون . (٢٥٨)

تسلط او فقط بر كسانى است كه وى را به سرپرستى برمى گيرند، و بر كسانى كه آنها به خدا شرك مى ورزند.

كتب عليه اءنه من تولاه فاءنه يضله و يهديه الى عذاب السعير. (٢٥٩)

بر شيطان مقرر شده است كه هر كس او را به دوستى گيرد، قطعا او وى را گمراه مى سازد و به عذاب آتشش مى كشاند.

و استفزز من استطعت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شاركهم فى الاموال و الاءولاد و عدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا عبادى ليس لك عليهم سلطان و كفى بربك وكيلا. (٢٦٠)

و از آنان هر كه را توانستى با آواى خود تحريك كن و با سواران و پيادگانت بر ايشان بتاز و با آنان در اموال و اولاد شركت كن و به ايشان وعده بده و شيطان جز فريب به آنان وعده اى نمى دهد. در حقيقت تو را بر بندگان من تسلطى نيست ، و حمايتگرى (چون) پروردگارت بس است .

شيطان در ادراكات و تخيلات انسان به واسطه امور دنيايى تصرف مى نمايد و باطل و زشتى و پليدى را بر آدميان مى آرايد و البته در اين راه سلطه اى بر كسى ندارد و جز به واسطه خود نفسانى انسان كارى نمى تواند بكند. اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره اين حقيقت چنين فرموده است :

فاحْذَرُوا - عِبادَ اللَّهِ - عَدُوَّ اللَّهِ اءَنْ يُعْدِيَكُمْ بِدائِهِ، وَ اءَنْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِنِدائِهِ، وَ اءَنْ يُجْلِبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ وَ رَجِلِهِ، فَلَعَمْرِى لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ، وَ اءَغْرَقَ لَكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ، وَ رَماكُم مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ، وَ قالَ: (رَبِّ بِما اءَغْوَيْتَنِى لَاءُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الْاءَرْضِ وَ لَاءُغْوِيَنَّهُمْ اءَجْمَعِينَ) (٢٦١)، قَذْفا بِغَيْبٍ بَعِيدٍ، وَ رَجْما بِظَنِّ غَيْرِ مُصِيبٍ صَدَّقَهُ بِهِ اءَبْنَاءُ الْحَمِيَّةِ، وَ إِخْوانُ الْعَصَبِيَّةِ، وَ فُرْسانُ الْكِبْرِ وَ الْجاهِلِيَّةِ. حَتَّى إ ذَا انقادَتْ لَهُ الْجامِحَةُ مِنْكُمْ، وَ اسْتَحْكَمَتِ الطَّماعِيَةُ مِنْهُ فِيكُمْ، فَنَجَمَتِ الْحالُ مِنَ السِّرِّ الْخَفِىِّ إ لَى الْاءَمْرِ الْجَلِىِّ، اسْتَفْحَلَ سُلْطانُهُ عَلَيْكُمْ، وَ دَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُمْ. فَاءَقْحَمُوكُمْ وَ لَجاتِ الذُّلِّ، وَ اءَحَلُّوكُمْ وَرَطاتِ الْقَتْلِ، وَ اءَوْطَوءُوكُمْ إِثْخانَ الْجِراحَةِ، طَعْنا فِى عُيُونِكُمْ، وَ حَزّا فِى حُلُوقِكُمْ، وَ دَقّا لِمَناخِرِكُمْ، وَ قَصْدا لِمَقاتِلِكُمْ، وَ سَوْقا بِخَزائِمِ الْقَهْرِ إ لَى النَّارِ الْمُعَدَّةِ لَكُمْ، فَاءَصْبَحَ اءَعْظَمَ فِى دينِكُمْ حَرْجا، وَ اءَوْرى فِى دُنْياكُمْ قَدْحا، مِنَ الَّذِينَ اءَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مُناصِبِينَ، وَ عَلَيْهِمْ مُتَاءَلِّبِينَ. فاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُمْ، وَ لَهُ جِدَّكُمْ، (٢٦٢)

پس بندگان خدا بپرهيزيد از اينكه - شيطان - شما را به بيمارى خود مبتلا گرداند، و با بانگ خويش برانگيزاند و سوارگان و پيادگان خود را بر سر شما كشاند. به جانم سوگند كه تير تهديد را برايتان سوفار (٢٦٣) ساخته ، و كمان را سخت كشيده - و تاخته - شما را نشانه كرده و از جاى نزديك تير - گمراهى - بر شما افكنده كه گفت : "پروردگارا، به سبب آنكه مرا گمراه ساختى ، من نيز (گمراهى شان را) در زمين برايشان مى آرايم و همه آنان را گمراه نمايم ." از ناپيدا و از روى گمان خطا سخنى گفت ، و نادانسته انديشه اى در دل نهفت ، و متعصبان سخن او را شنفتند و يكه تازان ميدان خودخواهى و جهالت گفته وى را پذيرفتند تا چون سركش شما او را فرمانبردار شد و طمع وى در شما استوار و آنچه پوشيده و نهان بود پديدار، قدرت او بر شما فراوان گرديد و سپاهيانش آهسته آهسته به سويتان روان . پس شما را مقهور و خوار ساختند و به ورطه هلاكت در انداختند و به آسيبهاى سختتان پى سپردند كه گويى نيزه در ديده هايتان فرو بردند و گلوهايتان را بريدند، و بينى هايتان را خود گردانيدند، و خواستند تا شما را بكشند و مهار بر نهاده ، به آتش آماده دوزخ كشند تا چنان شد كه آسيب او در دين سوزى و در كار دنيايتان آتش افروزى ، بر شما بيش از آنان گرديد كه به پيكارشان برخاسته ايد، و براى ستيزشان آراسته ايد. پس بدو بخروشيد و در دفع او بكوشيد.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام اين سخن شيطان را كه همه مردمان را گمراه مى نمايد، سخنى به خطا از روى گمان معرفى كرده و اينكه شيطان نادانسته انديشه اى در نهفته است ؛ و تا آدمى خود به سبب ميل به طبيعت حيوانى راه نگشايد، شيطان نمى تواند او را مقهور و خوار سازد و به ورطه هلاكت در اندازد. البته انسان به دليل غفلت ناشى از روى كردن به خود و پشت كردن به حق ، آنچه را كه شيطان بر اساس اين زمينه مناسب بدو القا مى كند، از خود مى پندارد كه معناى قريب شيطان را خوردن و در تحت سرپرستى او در آمدن همين است كه انسان گمراه بشود و نداند چه كسى او را گمراه كرده است . (٢٦٤) از اين رو آدمى بايد سخت مراقبت نمايد تا تحت تاثير القائات شيطانى قرار نگيرد، چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام هشدار داده است .

اتخذوا الشيطان لاءمرهم ملاكا، و اتخذهم له اءشراكا، فباض و فرخ فى صدورهم ، و دب و درج فى حجورهم ، فنظر باءعينهم ، و نطق باءلسنتهم ، فركب بهم الزلل ، و زيّن لهم الخطل ، فعل من قد شركه الشيطان فى سلطانه ، و نطق بالباطل على لسانه . (٢٦٥)

شيطان را پشتوانه خود گرفتند؛ و او از آنان دامها يافت ، در سينه هايشان جاى گرفت و در كنارشان پرورش يافت . پس آنچه مى ديدند شيطان بديشان مى نمود، و آنچه مى گفتند سخن او بود. به راه خطايشان برد و زشت را در ديده آنان آراست ، شريك او شدند، و كردند و گفتند، چنانكه او خواست .

اين سخن امام عليه‌السلام كه در نكوهش كسانى است كه به حق پشت كردند و با آن حضرت مخالفت نمودند، گوياترين توصيف درباره انسانهايى است كه خود را در اختيار شيطان قرار مى دهند و شيطان را همه كاره خود مى نمايند. (٢٦٦)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام درباره نفوذ شيطان و بستن راه هاى نفوذ او هشدارهايى بى مانند داده است كه توجه بدان در تربيت ضرورى است .

فاتقى عبد ربه ، نصح نفسه ، و قدم توبته ، و غلب شهوته ، فان اءجله مستور عنه ، و اءمله خادع له ، و الشيطان موكل به ، يزين له المعصيه ليركبها، و يمنيه التوبه ليسوفها، اذا هجمت منيته عليه اءغفل ما يكون عنها. (٢٦٧)

پس ، بنده بايد پرواى پروردگار دارد، خيرخواه خود باشد و پيش از رسيدن مرگ توبه آرد. بر شهوت چيره شود و رهايش نگذارد چه مرگ او پوشيده است و آرزوى دراز را فريبنده ؛ و شيطان بر او نگهبان و هر لحظه گمراهى اش را خواهان . گناه را در ديده او مى آرايد، تا خويش را بدان بيالايد، كه : بكن و از آن توبه نما! و اگر امروز نشد فردا؛ تا آنكه مرگ او سر بر آرد، و او در غفلت خود را از انديشه آن فارغ دارد.

واعلموا اءن الشيطان انما يسنى لكم طرقه لتتبعوا عقبه . (٢٦٨)

بدانيد كه شيطان راه هاى خود را براى شما هموار مى كند، تا در پى او برويد - و از راه خدا به در شويد.

ان الشيطان يسنى لكم طرقه و يريد اءن يحل دينكم عقدة ، و يعطيكم بالجماعة الفرقة ، و بالفرقة الفتنه . فاصدفوا عن نزغاته و نفثاته . (٢٦٩)

همانان شيطان راه هاى خود را به شما آسان مى نمايد، و خواهد كه گره هاى استوار دينتان را يكى پس از ديگرى بگشايد؛ و به جاى هماهنگى بر پراكندگى تان بيفزايد، پس ، از دمدمه و وسوسه او روى برگردانيد و نصيحت آن كس را كه خيرخواه شما است قبول كنيد و در گوش نشانيد و به جان بپذيريد - تا زيانبار نمانيد.

### اراده

انسان در ميان عوامل موثر در تربيت ، اراده انسان مهمترين نقش را - به نحو اقتضا - در تربيت دارد، به گونه اى كه سعادت و شقاوت آدمى به دست خودش ‍ است . خداى رحمان راه سعادت و شقاوت انسان را بدو نموده و او را در انتخاب اين راه و پيمودنش آزاد گذاشته است تا خود، خويش را انتخاب كند و به هر چه مى خواهد متصف گردد و در اين امر اكراه و اجبارى نيست . (٢٧٠)

انسان خود بايد اراده خير و سعادت نمايد و از امكانات اين عالم به درستى در جهت كمال خويش بهره گيرد و از تباه كردن استعدادهاى كمالى خود بپرهيزد و راه شقاوت را نپيمايد، كه خوشبختى و بدبختى آدمى در گرو خود او و نتيجه عمل اوست ؛ به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

السعيد من وعظ بغيره و الشقى من انخدع لهواه و غروره . (٢٧١)

خوشبخت كسى است كه از ديگران پند پذيرد (و خود را به پاكى پرورش ‍ دهد) و بدبخت كسى است كه فريب هواى نفس خويش خورد (و به ناپاكى گرايد).

انسان به دست خود سعادت و شقاوت خود را تصوير مى كند و در اين باره لازم است سعادت و شقاوت را به درستى بشناسد و خود، خويش را بيافريند. (٢٧٢) امام خمينى (رحمة الله عليه) در اين باره مى نويسد:

"آنچه در نزد عرف و عقلا سعادت محسوب مى شود، عبارت از آن است كه همه موجبات لذت و استراحت فراهم شود و همه وسائل شهوات و خواسته هاى نفس حاصل آيد و هر آنچه با قواى نفس سازگار است هميشه و يا بيشتر اوقات تحقق يابد و نقطه مقابل اين چيزها را شقاوت مى دانند.

پس هر كس كه وسائل لذتهاى نفسانى را در اختيار داشته باشد و همه قواى نفسانى اش براى هميشه در آسايش و لذت باشد او سعيد مطلق است ؛ و اگر هيچ وسيله لذت نسبت به هيچ يك از قواى نفسانى اش در هيچ وقت نداشته باشد چنين كسى شقى مطلق است ؛ و اگر نه چنان باشد و نه چنين ، پس سعادت و شقاوت چنين كسى ، اضافى و نسبى خواهد بود.

و چون در نظر كسانى كه ايمان به عالم آخرت دارند، همه لذتهاى دنيا و تمام مشتهيات آن در جهت كيفى و كمّى اش نسبت به لذتهاى عالم آخرت و لذتهاى بهشتى كه همه خواسته هاى دل و لذتهاى چشمگير را به طور دائم و به گونه اى جاويد در بر دارد چيز بسيار كوچك و غير قابل توجه است ، بلكه در حقيقت ميان متناهى و غير متناهى نسبتى نمى توان فرض كرد، بنابراين سعادت در نظر مؤمنين به عالم آخرت در آن است كه موجب رفتن به بهشت باشد و شقاوت به نظر آنان در آن است كه موجب رفتن به دوزخ باشد. خداى تعالى مى فرمايد:

فاءما الذين شقوا ففى النار لهم زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اءما الذين سعدوا ففى الجنة خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ. (٢٧٣)

اما كسانى كه شقى شدند آنان را در آتش فرياد و فغانى است و جاويد در آتش خواهند بود مادام كه آسمانها و زمين برقرار است ، مگر آنچه پروردگار بخواهد؛ همانا كه پروردگارت هر چه را بخواهد حتما انجام مى دهد. و اما كسانى كه سعادتمند شدند، جاودانه در بهشتند مادام كه آسمانها و زمين برقرار است مگر آنچه پروردگارت بخواهد و اين عطايى است بى پايان .

پس كسى كه پايان كار او به خير انجامد و بهشت براى او مقرر شده باشد، سعادتمند است ، هر چند كه در دنيا به زحمت و بيمارى و سختى و تنگدستى و نيازمندى دچار باشد و كسى كه - پناه بر خدا - خاتمه كارش به شر انجامد و آتش براى او مقدر گردد، بدبخت و شقاوتمند است ، هر چند كه در دنيا در عيش و لذت و آسايش باشد، زيرا لذتهاى دنيا نسبت به لذت آخرت و عذاب دنيا نسبت به عذاب آخرت قابل قياس نيست ، نه در شدت و نه در عدّت و نه در مدت .

و گروهى خير و نيكى را كه در معنا مساوى با وجود است ، سعادت مى دانند؛ پس بنا به نظر آنان وجود هر چه هست خير و سعادت است و تفاوت مراتب سعادت بر حسب تفاوت كمال وجود است كه هر چه وجود كاملتر باشد خير و سعادتش بيشتر خواهد بود. (٢٧٤) پس خير مطلق به معناى سعادت مطلق است و سعيد به طور اطلاق آن است كه موجود كامل بوده باشد و نقص بر حسب مراتبى كه دارد در مقابل اين سعادت و كمال واقع است ، بدان معنى كه هر اندازه وجودش ناقص باشد، از سعادت محروم و به شقاوت نزديك خواهد بود.

اكنون پس از آنكه معناى سعادت و شقاوت معلوم شد، بايد توجه داشت كه اين چنين سعادت و شقاوت هر كدام نتيجه كار و كسب خود انسان است ، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد:

فاءما من طغى و آثر الحياة الدنيا فان الجحيم هى الماءوى و اءما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماءوى . (٢٧٥)

اما آن كس كه سركشى كند و زندگى دنيا را مقدم بدارد جايگاه وى در دوزخ خواهد بود و اما آن كس كه از مقام و منزلت پروردگارش بترسد و نفس خود را از خواسته هايش باز دارد پس بهشت جايگاه او خواهد بود.

اگر آنچه را گفتيم نيكو فهميده باشى براى تو روشن خواهد شد كه سعادت و شقاوت از امور ذاتى نيستند كه نيازى به علت نداشته باشند، زيرا نه جزء ذات انسانند و نه لازم ماهيت انسان ، بلكه هر دو از امور وجودى اند كه محتاج به علتند و نه تنها نيازمند علتند تا وجود يابند بلكه از امور اختيارى و ارادى بنده اند كه هر يك از آن دو را بخواهد مى تواند به دست آورد. (٢٧٦)

انسان مادام كه در اين عالم است مى تواند به اختيار و اراده خود در جهت سعادت و شقاوت خويش عمل كند و امكان تربيت در هر دو جهت براى او ميسر است و اگر جز اين بود، نويد و تهديد، و پاداش و كيفر باطل بود و ارسال رسل و انزال كتاب و تلاش تربيتى عاطل بود.

سخن اميرمؤ منان على عليه‌السلام در اين باره كاملا گويا و راهگشا است . شريف رضى آورده است كه چون كسى از آن حضرت پرسيد: اءكان مسيرنا الى الشام بقضاء من الله و قدر.؟ (رفتن ما به شام به قضا و قدر خدا بود؟) حضرت فرمود:

ويحك ! لعلك ظننت قضاء لازما، و قدرا حاتما! و لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب و العقاب ، و سقط الوعد و الوعيد. ان الله سبحانه اءمر عباده تخييرا، و نهاهم تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يكلف عسيرا، و اءعطى على القليل كثيرا؛ و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يرسل الاءنبياء لعبا، و لم ينزل الكتاب للعباد عبثا، و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا. (ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار.) (٢٧٧). (٢٧٨)

واى بر تو! شايد قضاى لازم و قدر حتم را گمان كرده اى ، اگر چنين باشد پاداش و كيفر باطل بود، و نويد و تهديد عاطل . خداى سبحان بندگان خود را امر فرمود - و در آنچه بدان ماءمورند - داراى اختيارند، و نهى نمود تا بترسند و دست باز دارند. آنچه تكليف كرد آسان است نه دشوار، و پاداش ‍ او بر - كردار - اندك ، بسيار. نافرمانى اش نكنند از آنكه بر او چيرند، و فرمانش نبرند از آن رو كه ناگزيرند. پيامبران را به بازيچه نفرستاد و كتاب را براى بندگان بيهوده نداد: "اين گمان كسانى است كه كافر شدند. واى بر آنان كه كافر شدند از آتش ."

همه ارزش آدمى به اراده او در جهت سعادات حقيقى است و اين راه بر انسان كاملا گشاده است . امام على عليه‌السلام در سخنى والا فرموده است :

قدر الرجل على قدر همته . (٢٧٩)

ارزش انسان به اندازه همت اوست .

انسان مى تواند خود طبيعى و قالب حيوانى را بشكند و آن گوهر حقيقى و مرتبه ملكوتى خويش را ظاهر نمايد و به كمالات انسانى دست يابد و سعادت را بر خود رقم زند؛ و اين جز به اراده آدمى تحقق نمى يابد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ز غيرت بر سبو سنگى زده / |  | وان شكستت خود درستى آمده |
| خُم شكسته ، آز ازو ناريخته / |  | صد درستى زين شكست انگيخته |
| جزو جزو خم به رقص است و به حال / |  | عقل جزوى را نموده اين محال (٢٨٠) |

اى كسى كه از روى همت و اراده ، سنگى بر سبوى حيوانيت وجودت زده اى و اين مرتبه را شكسته اى و زير پا نهاده اى ، اين كوزه شكستن مايه درستى و كمال تو شده است . كوزه شكسته ولى آب درون آن نريخته است و از اين شكستگى صد گونه درستى و كمال پيدا شده است ، زيرا هر گاه وجود موهوم و مجازى شخص ، در وجود حقيقى حضرت وجود، فانى شود، بقاى حقيقى حاصل مى شود؛ (٢٨١) و اين به دست خود انسان تحقق مى يابد. ساده انديشان گمان مى كنند "خود طبيعى " را شكستن ، از بين رفتن است ، در صورتى كه شكستن "خود طبيعى " عالى ترين درست شدن را در پى دارد. (٢٨٢) اميرمؤ منان على عليه‌السلام در آغاز عهدنامه مالك اشتر، او را چنين سفارش فرموده است :

و اءمره اءن يكسر نفسه من الشهوات و يزعها عند الجمحات ، فان النفس ‍ اءمارة بالسوء الا ما رحم الله . (٢٨٣)

او را فرمان مى دهد كه خواهشهاى نفسانى و پست خود را در هم شكند و هنگام سركشيهاى نفس ، به فرمانش آرد كه همانا نفس به بدى وا مى دارد، مگر آنكه خدا رحمت آرد.

انسان از اين امكان برخوردار است كه تا در عالم طبيعت است بتواند خود را انتخاب كند و در جهت سعادت يا شقاوت خويش گام بردارد. اين راه - مادام كه انسان در عالم طبيعت است و با ماده اولى قابل تطور و دگرگونى و اختلاف دمساز است - به روى آدمى گشوده است و هيچ يك از عقايد و اخلاق و ملكات ، ذاتى انسان نيست ، بلكه همه آنها از عوارض وجود و غير ذاتى و جعلى است و انسان با اراده و تلاش و كسب و عمل خود را مى سازد؛ (٢٨٤) به بيان امام على عليه‌السلام:

من طلب شيئا ناله اءو بعضه . (٢٨٥)

آن كه چيزى را جويد، بدان يا به برخى از آن رسد.

### اراده

اراده انسان عاملى اساسى در تربيت آدمى است و هر چند كه عوامل ديگر در آن تاثيرگذار است ولى انسان هرگز نبايد به سستى و نااميدى تن بسپارد و از تلاش براى اصلاح و سير به سوى كمال باز ماند. پيشواى آزادگان ، على عليه‌السلام در سفارشى مبهم فرموده است :

عليك بالجد و ان لم يساعد الجسد. (٢٨٦)

بر تو باد به كوشش و جديت ، اگر چه پيكر همراهى نكند.

اگر آدمى خود را در جهت سعادت حقيقى خويش تلاش نكند، ديگر عوامل نمى تواند او را به سعادت برساند كه انسان فرزند اراده و تلاش ‍ خويش است ؛ به بيان اميرمؤ منان على عليه‌السلام:

من اءبطاء به عمله لم يسرع به نسبه . (٢٨٧)

آن كه كرده وى او را به جايى نرساند، نسب او وى را پيش نراند.

راه كمال را با پاى خود مى توان طى كرد و جز با بال و پر خود نمى توان در فضاى بيكران كمال به پرواز در آمد و استعدادهاى شگفت را شكوفا نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پرّ من رستست هم از ذات خويش / |  | بر نچفسانم دو پر من با سريش (٢٨٨) |

توفيق آدمى در زندگى و سير به سوى اهداف انسانى و مقاصد الهى جز به اراده اى خلل ناپذير ميسر نمى شود. پيام آوران الهى جلوه كامل چنين اراده اى بوده اند، چنانكه اميرمؤ منان على عليه‌السلام آنان را توصيف نموده است:

ولكن الله سبحانه جعل رسله اءولى قوة فى عزائمهم . (٢٨٩)

خداى سبحان پيامبران خويش را از نظر عزم و اراده قوى قرار داد.

آنان با عزمى استوار و اراده اى شكست ناپذير مردمان را سير دادند؛ و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله برترين پيام آور الهى ، والاترين نمونه چنين تربيتى است . على عليه‌السلام در توصيف آن حضرت فرموده است :

اللهم ... اجعل شرائف صلواتك ، و نوامى بركاتك ، على محمد عبدك و رسولك الخاتم لما سبق ، و الفاتح لما انغلق ، و المعلن الحق بالحق ، و الدافع جيشات الاءباطيل ، الدامغ صولات الاءضاليل ، كما حمل فاضطلع ، قائما باءمرك ، مستوفزا فى مرضاتك ، غير ناكل عن قدم ، و لا واه فى عزم . (٢٩٠)

بار خدايا! بهترين درودها و پربارترين بركتها را خاص بنده و پيامبر خود گردان ، كه خاتم پيامبران پيشين است ، و گشاينده درهاى بسته (رحمت بر مردم زمين). آشكار كننده حق يا برهان ، فرو نشاننده طغيان و در هم كوبنده شوكت گمراهان . چنان كه او بار رسالت را نيرومندانه برداشت (و حق آن را چنان كه بايد بگذاشت). در انجام فرمانت برپا، و در طلب خشنودى ات پويا؛ نه از اقدامى روگردان و نه در عزمى سست و ناتوان .

خداى رحمان ، اين نعمت را بر همه گسترانيده است تا راه به سوى او را به همت خود هموار كنند، كه والا همتى از ويژگى ها و صفات اهل ايمان است ، چنانكه على عليه‌السلام در اين باره فرموده است :

المؤ من ... بعيد همّه ... نفسه اءصلب من الصلد. (٢٩١)

مؤ من والا همت است و نفس او سخت تر از سنگ خارا (در راه ديندارى) است .

اميرمؤ منان على عليه‌السلام اراده انسان را در سير به سوى كمال مطلق چنان مى داند كه مردمان را اين گونه سفارش مى فرمايد:

اءيها الناس ، لا تستوحشوا فى طريق الهدى لقلة اءهله . (٢٩٢)

اى مردم ! در طريق هدايت از كمى تعداد وحشت نكنيد (و ماءيوس ‍ نشويد).

پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام نمونه والا همتى و شكست ناپذيرى و تربيت نبوى را معرفى مى كند تا راه و مسير تربيت را به درستى بنماياند، چنانكه مى فرمايد:

كان لى فيما مضى اءخ فى الله ؛ (٢٩٣) و كان يعظمه فى عينى صغر الدنيا فى عينه . و كان خارجا من سلطان بطنه ، فلا يشتهى ما لا يجد، و لا يكثر اذا وجد. و كان اءكثر دهره صامتا فان قال بذ القائلين ، و نفع غليل السائلين . و كان ضعيفا مستضعفا! فان جاء الجد فهو ليث غاب ، و صل واد، لا يدلى بحجة حتى ياءتى قاضيا. و كان لا يلوم اءحدا على ما يجد الغدر فى مثله ، حتى يسمع اعتذاره ؛ و كان لا يشكو وجعا الا عند برئه ، و كان يقول مايفعل و لا يقول ما لا يفعل ؛ و كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت ؛ و كان على ما يسمع اءحرص منه على اءن يتكلم ؛ و كان اذا بدهه اءمران ينظر اءيهما اءقرب الى الهوى فيخالفه . فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها، فان لم تستطيعوها فاعلموا اءن اءخذ القليل خير من ترك الكثير. (٢٩٤)

در گذشته برادرى دينى داشتم كه خُردى دنيا در ديده اش وى را در چشم من بزرگ مى داشت و شكمش بر او سلطه اى نداشت ، پس آنچه را نمى يافت آرزو نمى كرد و آنچه را مى يافت فراوان استفاده نمى كرد. بيشتر اوقات خاموش بود، و اگر سخن مى گفت بر گويندگان چيره بود و تشنگى پرسشگران را فرو مى نشاند. افتاده بود و در ديده ها ناتوان ، و به هنگام كار چون شير بيشه بود و مار بيابان . تا نزد قاضى نمى رفت حجت نمى آورد و كسى را كه عذرى داشت سرزنش نمى كرد تا عذرش را مى شنيد. از هيچ درى شكوه نمى كرد مگر آن گاه كه بهبود مى يافت . چيزى را بر زبان مى آورد كه انجامش مى داد و بدانچه نمى كرد دهان نمى گشود.

اگر در گفتار بر او پيروز مى شدند، در خاموشى كسى بر او چيره نمى شد. بر شنيدن حريص تر بود تا گفتن . هر گاه دو كار برايش پيش مى آمد، مى نگريست كه كدام به خواهش نفس نزديكتر است تا راه مخالفت با آن را پويد. بر شما باد چنين خصلتها را يافتن و در به دست آوردنش بر يكديگر پيشى گرفتن ؛ و اگر نتوانستيد، بدانيد كه اندكى را به دست آوردن بهتر است تا همه را وا نهادن .

پي نوشت ها :

١- امام روح الله موسوى خمينى ، صحيفه نور، مجموعه رهنمودهاى امام خمينى ، چاپ اول ، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٦١ - ١٣٧١ ش . ج ١٤، ص ٢٢٤ (بخشى از پيام امام خمينى به مناسبت برگزارى كنگره هزاره نهج البلاغه ، ٢٧ ارديبهشت ١٣٦٠).

٢- ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبى ، يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر، شرح و تحقيق مفيد محمد قميحه ، الطبعه الثانيه ، دارالكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٣ ق . ص ٣، ص ١٥٥؛ جمال الدين احمد بن على الحسينى المعروف بابن عنبه ، عمده الطالب فى انساب آل ابى طالب ، اشرف على مراجعته و مقابله الاصول لجنه احياء التراث ، دار مكتبه الحياه ، بيروت ، ص ٢٣٦.

٣- ن . ك : ابوبكر احمد بن على الخطيب البغدادى ، تاريخ بغداد اءو مدينه السلام ، دارالكتب العلميه ، بيروت ، ج ٢، ص ٢٤٦؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن الجوزى ، المنتظم فى تاريخ الامم و الملوك ، دراسة و تحقيق محمد عبدالقادر عطا، مصطفى عبدالقادر عطا، راجعه و صححه نعيم زرزور، الطبعه الاولى ، دارالكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٢ ق . ج ١٥، ص ١١٥؛ ابوالفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى ، البدايه و النهايه ، تحقيق على شيرى ، الطبعه الاولى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ١٢، ص ‍ ٤؛ محمد باقر الخوانسارى ، روضات الجنات فى احوال العلماء و السادات ، الطبعه الاولى ، الدار الاسلاميه ، بيروت ، ١٤١١ ق . ج ٦، ص ١٧٨؛ كارل بروكلمان ، تاريخ الادب العربى ، نقله الى العربيه عبدالحليم النجار، الطبعه الثانيه ، افست دارالكتاب الاسلامى ، قم ، ج ٢، ص ٦٢.

٤- ابو اسحاق ابراهيم بن هلال حرانى از اديبان و كاتبان برجسته قرن پنجم هجرى بوده است . وى در نويسندگى و انشا مقامى بلند داشت و او را در شمار ابن عميد آورده اند. ابو اسحاق بر آيين صابئين (پيروان حضرت يحيى ) بود و بر آيين خود تعصب مى ورزيد. ر. ك : محمد بن اسحاق النديم ، الفهرست ، طبع تجدد، تهران ، ١٣٩٣ ق . ص ١٤٩؛ يتيمه الدهر، ج ٢، صص ٢٨٧ - ٣٦٨؛ شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت الحموى ، معجم الادباء، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ٢، صص ٢٠ - ٩٤؛ شمس الدين ابوالعباس ‍ احمد بن محمد بن خلكان ، وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان ، تحقيق احسان عباس ، دار الثقافه ، بيروت ، ج ١، صص ٥٢ - ٥٤؛ عباس ‍ بن محمد رضا القمى ، الكنى و الالقاب ، المطيعه الحيدريه ، النجف ، ١٣٧٦ ق . ج ٢، صص ٣٦٦ - ٣٦٨؛ زكى مبارك ، النثر الفنى فى القرن الرابع ، الطبعه الثانيه ، مكتبه السعاده ، القاهره ، ج ٢، صص ٢٩٠ - ٢٩٥.

٥- ن . ك : ابوالحسن محمد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى )، ديوان الشريف الرضى ، الطبعه الاولى ، وزاره الارشاد الاسلامى ١٤٠٦ ق . ج ١، صص ٣٨١ - ٣٨٥.

٦- الكنى و الالقاب ، ج ٢، ص ٣٦٨.

٧- يتيمه الدهر، ج ٣، ص ١٥٥.

٨- ن .ك : يتيمه الدهر، ج ٣، ص ١٥٥؛ عمده الطالب ، ص ٢٣٧

٩- السيد عبد الزهراء الحسينى الخطيب ، مصادر نهج البلاغه و اءسانيده ، الطبعه الثانيه ، موسسه الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٣٩٥ ق . ج ١، ص ٨٧

١٠- سيد هبه الدين شهرستانى ، در پيرامون نهج البلاغه ، ترجمه سيد عباس ميرزاده اهرى چاپ سوم ، بنياد نهج البلاغه ، ١٣٥٩ ش . ص ١٩

١١- ر.ك : اءبوالحسن محمد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى )، خصائص اءميرالمومنين على بن اءبى طالب عليه‌السلام، منشورات الرضى ، قم ، ١٣٦٣ ش . صص ١-٤

١٢- اءبوالحسن محمد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى )، نهج البلاغه ، ضبط نصه و ابتكر فهارسه العلميه صبحى الصالح الطبعه الاولى ، بيروت ، ١٣٨٧ ق . مقدمه الشريف الرضى ،صص ٣٣-٣٤

١٣- اءبوالحسن محمد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى )، نهج البلاغه ، ضبط نصه و ابتكر فهارسه العلميه صبحى الصالح ، الطبعه الاولى ، بيروت ، ١٣٨٧ ق . مقدمه الشريف الرضى ،ص ٣٥

١٤- در نسخه ها و شروح مختلف نهج البلاغه اين تعداد اندكى مختلف است و دليل آن اين است كه برخى ، يك خطبه و جز آن را دو بخش نموده و گاهى دو خطبه و غير آن را تحت يك عنوان و شماره ذكر كرده اند همچنين در بخش حكمتها شريف رضى پس از آوردن ٢٦٠ حكمت فصلى از حكمتهايى گشوده است كه غريب مى نمايد و نيازمند تفسير است و در اين فصل ٩ حكمت را ذكر كرده است و سپس به ادامه بخش حكمتهايى پرداخته است كه نيازمند تفسير نيست و با شماره ٢٦١ به بعد مشخص شده است . از اين رو آن ٩ حكمت گاهى در شمارش حكمتها از ياد رفته و تعداد حكمتها كمتر معرفى شده است .

١٥- مقدمه نهج البلاغه ،ص ٣٦

١٦- احمد بن اءبى يعقوب بن جعفر بن واضح اليعقوبى ، مشاكله الناس لزمانهم ، الطبعه الاولى ، دار الكتاب الجديد، بيروت ،ص ١٥

١٧- اءبوالحسن على بن الحسن المسعودى ، مروج الذهب و معادن الجواهر، دار الاندلس ، بيروت ، ج ٢،ص ٤١٩

١٨- آخرين و گرانقدرترين تاءليف در اين باره ، اثرى است با عنوان نهج السعاده فى مستدرك نهج البلاغه ،تاءليف شيخ محمد باقر محمودى ، از عالمان سختكوش معاصر كه تا كنون هشت مجلد آن به چاپ رسيده است و بالغ بر دوازده مجلد خواهد شد. در انگيزه و صورت اين اقدام بزرگ ن .ك : محمد باقر المحمودى ، نهج السعاده فى مستدرك نهج البلاغه ، الطبعه الاولى ، مؤ سسه الاعلمى للمطبوعات ، مؤ سسه التضامن الفكرى ، بيروت ، ١٣٨٥-١٣٩٧ ق . ج ١، مقدمه ،صص ٧-١٦

١٩- مقدمه نهج البلاغه ،ص ٣٦

٢٠- محمد عبده ، شرح نهج البلاغه ، الطبعه الاولى ، دار البلاغه ، بيروت ،١٤٠٩ ق .صص ١٢-١٣

٢١- مرتضى مطهرى ، سيرى در نهج البلاغه ، چاپ دوم ، انتشارات عين الهى ، ١٣٥٨ ش .صص ٤-٥

٢٢- مصادر نهج البلاغه ، ج ١،ص ٤٣

٢٣- عزالدين عبدالحميد بن هبه الله ابن اءبى الحديد المعتزليت شرح نهج البلاغه ، بتحقيق محمد اءبوالفضل ابراهيم ، الطبعه الاولى ، دار احياءالكتب العربيه ، مصر، ١٣٧٨ ق . ج ١،ص ٢٤

٢٤- شمس الدين اءبوالمظفر يوسف بن قزاءوغلى (سبط ابن الجوزى ) تذكره الخواص ، مؤ سسه اهل البيت ، بيروت ، ١٤٠١ ق . ص ١١٤

٢٥- مقدمه نهج البلاغه ،صص ٣٥-٣٦

٢٦- مقدمه نهج البلاغه ،ص ٣٦

٢٧- سيرى در نهج البلاغه ،صص ٢٦-٣٠

٢٨- شرح ابن اءبى الحديد، ج ١٠،صص ١٢٨-١٢٩

٢٩- اين مجموعه شامل چهار بخش اصلى ((موانع و مقتضيات تربيت ))، ((مبانى تربيت ))، ((اصول تربيت )) و ((روشهاى تربيت )) پيش از اين با عنوان ماه مهرپرور نشر يافته است و اينك با توجه به نياز جداگانه به هر يك از چهار بخش ياد شده ، به طور مجزا تنظيم شده است .

٣٠- مصطفى دلشاد تهرانى ، سيرى در تربيت اسلامى ، چاپ سوم ، مؤ سسه نشر و تحقيقات ذكر، ١٣٧٧ ش . ص ٢٤.

٣١- نهج البلاغه ، خطبه ١؛ در تمام كتاب از ترجمه هاى زير استفاده شده است :

الف . ترجمه سيد جعفر شهيدى ، چاپ اول ، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى ، ١٣٦٨ ش .

ب . ترجمه عبدالمحمد آيتى ، چاپ اول ، بنياد نهج البلاغه ، ١٣٧٦ ش .

ج . ترجمه اسدالله مبشرى ، چاپ پنجم ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٧١ ش .

د. ترجمه و شرح فشرده ، محمد جعفر امامى و محمد رضا آشتيانى ، زير نظر ناصر مكارم شيرازى ، چاپ اول ، مؤ سسه مطبوعاتى هدف ، قم .

ه‍. ترجمه و شرح علينقى فيض الاسلام ، چاپخانه حيدرى ، ١٣٣٠ ش .

٣٢- ابو محمد الحسن بن على بن الحسين بن شعبه الحرانى ، تحف العقول عن آل الرسول ، مكتبة بصيرتى ، قم ، ١٣٩٤ ق . ص ‍ ١١٩.

٣٣- جمال الدين محمد خوانسارى شرح غرر الحكم و درر الكلم ، با مقدمه و تصحيح و تعليق مير جلال الدين حسينى ارموى ، چاپ سوم ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٦٠ ش . ج ٤، ص ٤١٣.

٣٤- جمال الدين محمد خوانسارى شرح غرر الحكم و دررالكلم ، با مقدمه و تصحيح و تعليق مير جلال الدين حسينى ارموى ، چاپ سوم ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٦٠ ش . ج ٥، ص ١٨٩.

٣٥- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٣٦- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٣٧- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٣٨- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٣٩- نهج البلاغه ، خطبه ١٠٣.

٤٠- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٤١- شرح غرر الحكم ، ج ٦، ص ١٧٢.

٤٢- شرح غرر الحكم ، ج ٦، ص ١٤٨.

٤٣- شرح غرر الحكم ، ج ٤، ص ٥٧٥.

٤٤- شرح غرر الحكم ، ج ٦، ص ١٤٣.

٤٥- شرح غرر الحكم ، ج ٢، ص ٣٨٦.

٤٦- شرح غرر الحكم ، ج ٢، ص ٤١٩.

٤٧- عبدالواحد التميمى الآمدى ، غرر الحكم و درر الكلم ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعاتو بيروت ، ١٤٠٧ ق . ج ٢، ص ١٦٤.

٤٨- شرح غرر الحكم ، ج ٤، ص ٣٧٢.

٤٩- شرح غرر الحكم ، ج ٥، ص ٤٠٥.

٥٠- نهج البلاغه ، حكمت ١٤٩.

٥١- شرح غرر الحكم ، ج ٥، ص ٣٨٧.

٥٢- محمد رضا حكيمى ، محمد حكيمى ، على حكيمى ، الحياه ، ترجمه احمد آرام ، چاپ اول ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٧١ - ١٣٧٧ ش . ج ١، صص ٣٦٢ - ٣٦٥.

٥٣- خداى متعال خطاب به موسى عليه‌السلام فرمود: و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آيه اخرى . (و دست خود را به پهلويت ببر، سپيد بى گزند برمى آيد، (اين ) معجزه اى ديگر است .) قرآن ، طه / ٢٢.

٥٤- مراد مولانا جلال الدين محمد بلخى رومى ، درگذشته به سال ٦٧٢ هجرى است .

٥٥- محمد اقبال لاهورى ، كليات اشعار فارسى ، با مقدمه احمد سروش ، كتابخانه سنايى ، تهران ، ١٣٤٣ ش . ص ١٧٧.

٥٦- كيف تكفرون بالله و كنتم اءمواتا فاءحياكم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا ثم استوى الى السماء فسواهن سبع سماوات و هو بكل شى ء عليم . (چگونه خدا را منكريد؟ با آنكه مردگانى بوديد و شما را زنده كرد؛ باز شما را مى ميراند و باز زنده مى كند و آن گاه به سوى او باز گردانده مى شويد. اوست كسى كه آنچه در زمين است همه را براى شما آفريد، آن گاه به آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار ساخت ، و او به هر چيزى داناست .) قرآن ، بقره / ٢٨ - ٢٩.

٥٧- قرآن ، بقره / ٣٤.

٥٨- نهج البلاغه ، خطبه ١.

٥٩- و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكه فقال اءنبئونى باءسماء هولاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك اءنت العليم الحكيم قال يا آدم اءنبئهم باءسمائهم فلما اءنبائهم باءسمائهم اءلم اءقل لكم انى اءعلم غيب السماوات و الارض و اءعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون . (و (خداوند) همه اسما را به آدم تعليم كرد، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست مى گوييد، مرا از اين اسما خبر دهيد. گفتند: منزهى تو، ما را علمى نيست مگر آنچه به ما تعليم كرده اى كه تويى دانا و حكيم . فرمود: اى آدم ، ايشان را از اسامى آنان خبر ده . و چون (آدم ) ايشان را از اسمايشان خبر داد، فرمود: آيا به شما نگفتم كه من غيب آسمانها و زمين را مى دانم ؛ و آنچه را آشكار مى كنيد، و آنچه را پنهان مى داشتيد مى دانم .) قرآن ، بقره / ٣١ - ٣٣.

٦٠- جلال الدين محمد بلخى (مولوى )، مثنوى معنوى ، به كوشش توفيق ه‍ سبحانى ، چاپ دوم ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٧٤ ش . دفتر اول ، ص ١٦٦.

٦١- و اذ قال ربك للملائكه انى جاعل فى الارض خليفه . (و چون پروردگار تو به فرشتگان فرمود: من در زمين جانشينى خواهم گماشت ). قرآن ، بقره / ٣٠.

٦٢- قرآن ، جاثيه / ١٢.

٦٣- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ص ١٧٦.

٦٤- احمد بن محمد مهدى نراقى ، مثنوى طاقديس ، به اهتمام حسن نراقى ، چاپ دوم ، انتشارات امير كبير، ١٣٦٢ ش . صص ٣٦ - ٣٨.

٦٥- قرآن ، ص / ٧١ - ٧٤.

٦٦- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٦٧- قطب الدين ابوالحسن محمد بن الحسين بيهقي کيدري ديوان امام علي ع تصحيح ترجمه مقدمه اضافات و تعليقات ابوالقاسم امامي چاپ اول انتشارات اسوه ١٣٧٣ ش ص ٢٣٦

٦٨- نهج البلاغه ، خطبه ١٤٧.

٦٩- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٧٠- نهج البلاغه ، خطبه ١٥٩.

٧١- نهج البلاغه ، خطبه ١٠٨.

٧٢- نهج البلاغه ، خطبه ١.

٧٣- كليات اقبال لاهورى ، ص ٢٣٩.

٧٤- نهج البلاغه ، كلام ٢٢٠.

٧٥- نهج البلاغه ، خطبه ٢١.

٧٦- نهج البلاغه ، حكمت ٤٧٤.

٧٧- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٧٨- نهج البلاغه ، كلام ٤٢ (در برخى نسخه هاى نهج البلاغه ((سيلحق باءبيه )) آمده است .)

٧٩- ن .ك : اسماعيل بن حماد الجوهرى ، الصحاح ، تاج اللغه و صحاح العربيه ، تحقيق احمد عبدالغفور عطار، الطبعه الرابعه ، دار العلم للملايين ، بيروت ، ١٩٩٠ م . ج ٥، ص ١٨٦٣؛ اءبو منصور محمد بن احمد الازهرى ، تهذيب اللغه ، حققه جماعه من العلماء، الدار المصريه للتاليف و الترجمه ، مصر، ١٣٨٤ ق ، ج ١٥، صص ٦٣١ - ٦٣٥.

٨٠- نهج البلاغه ، خطبه ٦٤.

٨١- نهج البلاغه ، خطبه ١٦١.

٨٢- نهج البلاغه ، حكمت ٤١٠.

٨٣- نهج البلاغه ، خطبه ١٨٣.

٨٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٠.

٨٥- نهج البلاغه ، خطبه ١٩١.

٨٦- ن .ك : كمال الدين ميثم به على بن ميثم البحرانى ، شرح نهج البلاغه ، دفتر تبليغات اسلامى ، قم ، ١٣٦٢ ش . ج ٤، صص ١٠١ - ١٠٢.

٨٧- نهج البلاغه ، خطبه ٢٣٠.

٨٨- شرح نهج البلاغه ابن ميثم ، ج ١، ص ٣٠١.

٨٩- نهج البلاغه ، كلام ١٦.

٩٠- نهج البلاغه ، خطبه ١١٤.

٩١- ابوالفضل نصر بن مزاحم المنقرى ، وقعه صفين ، تحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون ، افست مكتبه المرعشى النجفى ، قم ، ١٤٠٣ ق . صصص ٥٣٠ - ٥٣١.

٩٢- نهج البلاغه ، حكمت ١٣٠.

٩٣- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٣.

٩٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٣.

٩٥- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٣.

٩٦- بيوسيدن : انتظار داشتن .

٩٧- نهج البلاغه ، خطبه ١.

٩٨- الصحاح ، ج ٢، ص ٧٨١؛ جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور، لسان العرب ، نسقه و علق عليه و وضع فهارسه على شيرى ، الطبعه الاولى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ١٠، ص ٢٨٥.

٩٩- ابوالقاسم الحسين بن محمد الراغب الاصفهانى ، المفردات فى غريب القرآن ، تحقيق و ضبط محمد سيد كيلانى ، دارالمعرفه ، بيروت ، ص ٣٨٢.

١٠٠- لويس معلوف اليسوعى ، المنجد، الطبعه الحاديه و العشرون ، دار المشرق ، بيروت ، ١٩٧٣ م . ص ٥٨٧.

١٠١- الصحاح ، ج ٢، ص ٧٨١؛ مجد الدين ابو السعادات المبارك بن محمد المعروف بابن الاثير الجزرى ، النهايه فى غريب الحديث و الاثر، تحقيق طاهر احمد الزاوى ، محمود محمد الطناحى ، چاپ چهارم ، افست انتشارات اسماعيليان ، قم ، ١٣٦٤ ش . ج ٣، ص ٤٥٧؛ لسان العرب ، ج ١٠، ص ٢٨٦.

١٠٢- امام روح الله موسوى خمينى ، چهل حديث ، چاپ ششم ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٤ ش . ص ١٧٩.

١٠٣- المفردات ، ص ٣٨٢.

١٠٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٨٥.

١٠٥- خُنبيدن : جستن .

١٠٦- ن .ك : جمال الدين محمد بن عبدالله بن مالك الاندلسى ، الفيه ابن مالك فى النحو الصرف ، دارالكتب المصريه ، القاهره ، ١٣٤٨ ق . ص ٤١.

١٠٧- ن .ك : محمد على شاه آبادى ، رشحات البحار، چاپ اول ، نهضت زنان مسلمان ، ١٣٦٠ ش . كتاب الانسان و الفطره ، ص ٣.

١٠٨- ن .ك : امام روح الله الموسوى خمينى ، طلب و اراده ، ترجمه و شرح سيد احمد فهرى ، چاپ اول ، مركز انتشارات علمى و فرهنگى ، ١٣٦٢ ش . صص ١٥٢ - ١٥٣.

١٠٩- ن .ك : السيد محمد حسين الطباطبايى ، الميزان فى تفسير القرآن ، دارالكتاب الاسلامى ، قم ، ١٣٩٣ ق . ج ٧، صص ١٧٧ - ١٧٨.

١١٠- رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، صص ٣٧ - ٣٩.

١١١- نهج البلاغه ، خطبه ٧٢.

١١٢- طلب و اراده ، صص ١٥٢ - ١٥٣.

١١٣- ن .ك : چهل حديث ، صص ١٨٢ - ١٨٤.

١١٤- اقتباس است از اين بيت حكيم نظامى :

همه هستند سرگردان چو پرگار پديدآرنده خود را طلبكار

ابو محمد الياس بن يوسف بن زكى بن مؤ يد نظامى گنجوى ، خمسه نظامى ، تصحيح بهروز ثروتيان ، انتشارات توس ، ١٣٧٣ ش . ج ٢، خسرو و شيرين ، ص ٧٣.

١١٥- اشاره است به اين بيت از ترجيع بند هاتف اصفهانى

دل هر ذره را كه بشكافى آفتابيش در ميان بينى

سيد احمد هاتف اصفهانى ، ديوان اشعار، به تصحيح وحيد دستگردى ، چاپ ششم ، كتابخانه ابن سينا، تهران ، ١٣٤٧ ش . ص ١٨.

١١٦- امام روح الله موسوى خمينى ، شرح حديث جنود عقل و جهل ، چاپ اول ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٧ ش . صص ٨٠ - ٨٢.

١١٧- رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، ص ٨.

١١٨- نهج البلاغه ، خطبه ٥.

١١٩- نهج البلاغه ، خطبه ١٨٠.

١٢٠- شرح ابن ابى الحديد، ج ٦، ص ١٠٠.

١٢١- نهج البلاغه ، خطبه ١٥٦.

١٢٢- ((بُراق )) اسب تيزرو را گويند و نيز مركب رسول خدا (ص ) در شب معراج ((بُراق )) نام داشت . ر.ك : محمد معين ، فرهنگ فارسى ، چاپ چهارم ، انتشارات اميركبير، ١٣٦٠ ش . ج ١، ص ٤٩٣.

١٢٣- ((رَفرَف )) به معناى فرش گستردنى و بستر چيزى است . ر.ك : فرهنگ معين ، ج ٢، ص ١٦٦٤.

١٢٤- شرح حديث جنود عقل و جهل ، صص ٧٦ - ٧٧.

١٢٥- ر.ك : رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، صص ٦ - ٥٧.

١٢٦- شمس الدين محمد حافظ شيرازى ، غزلهاى حافظ، تدوين سليم نيسارى ، چاپ دوم ، انتشارات بين المللى الهدى ، ١٣٧١، ش . ص ٦٢.

١٢٧- چهل حديث ، صص ١٨١ - ١٨٢.

١٢٨- نهج البلاغه ، خطبه ١١٠.

١٢٩- امام روح الله موسوى خمينى ، ديوان امام : سروده هاى حضرت امام خمينى ، چاپ چهارم ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٣ ش . ص ٤٤.

١٣٠- نهج البلاغه ، خطبه ٩١.

١٣١- نهج البلاغه ، خطبه ١٦٥.

١٣٢- رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، ص ٢١.

١٣٣- انسان به فطرتش دوستدار دانايى است و رفتن انسان در پى فلسفه ، تلاشى است در جهت پاسخگويى به اين شاءن وجودى خود، چنانكه واژه فلسفه بر همين حقيقت دلالت دارد. ((فلسفه )) مصدر جعلى عربى واژه ((فيلوسوفيا)) در زبان يونانى است . واژه ((فيلوسوفيا)) از دو واژه ((فيلو)) به معناى ((دوستدارى )) و ((سوفيا)) به معناى ((دانايى )) ساخته شده است و ((فيلوسوفيا)) يعنى ((دوستدارى دانايى )). ر.ك : اءبو يوسف يعقوب بن اسحاق الكندى ، رسائل الكندى الفلسفيه ، حققها و اءخرجها و قدم لها محمد عبدالهادى اءبو ريده ، دارالفكر العربى ، مصر، ١٩٥٠ م . ص ١٧٢.

١٣٤- تعريف حكمت نيز در اصطلاح اهل معرفت همين است : الحكمه هى العلم بالحقائق على ما هى عليه . (حكمت علم به حقايقى موجودات است آن گونه كه هستند.) داود بن محمود القيصرى ، شرح فصوص الحكم ، به سعى و اهتمام اسد الله المحلاتى ، چاپ سنگى ، مطبعه دارالفنون ، تهران ، ١٢٩٩ ق . ص ٢٢٦؛ و نيز گفته اند: الفلسفه استكمال النفس الانسانيه بمعرفه حقائق الموجودات على ما هى عليها... (فلسفه به كمال رساندن نفس انسانى است با شناخت حقايق موجودات آن گونه كه هستند.) صدرالدين محمد بن ابراهيم الشيرازى (صدرالمتاءلهين )، الحكمه المتعاليه فى الاسفار العقليه الاربعه (الاسفار الاربعه )، مكتبه المصطفوى ، قم ، ج ١، ص ٢٠.

١٣٥- نهج البلاغه ، حكمت ٨٠.

١٣٦- نهج البلاغه ، حكمت ٧٩.

١٣٧- ن .ك : مرتضى مطهرى ، فطرت ، چاپ اول ، انجمن اسلامى دانشجويان مدرسه عالى ساختمان ، ١٣٦١ شز ص ٥٣.

١٣٨- نهج البلاغه ، خطبه ٨٦.

١٣٩- نهج البلاغه ، حكمت ٤٧.

١٤٠- ن .ك : رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، صص ١٠ - ١١.

١٤١- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

١٤٢- نهج البلاغه ، حكمت ٤٥٦.

١٤٣- نهج البلاغه ، خطبه ٢٣٠.

١٤٤- ن .ك : اءبوالحسن احمد بن يحيى البلاذرى ، اءنساب الاشراف ، حققه و قدم له سهيل زكار، رياض زركلى ، الطبعه الاولى ، دارالفكر، بيروت ، ١٤١٧ ق . ج ٣، صص ٨ - ٩؛ ابوالمويد الموفق بن احمد الحنفى المعروف باءخطب خوارزم (الخوارزمى )، المناقب ، قدم له محمد رضا الموسوى الخرسان ، مكتبه نينوى الحديثه ، طهران ، ص ١٥.

١٤٥- نهج البلاغه ، نامه ١.

١٤٦- نهج البلاغه ، كلام ٢٢٢.

١٤٧- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٣٦.

١٤٨- جايگاه او (كسى كه ميزان اعمال وى خفيف باشد) جهنم است . قرآن ، قارعه / ٩.

١٤٩- هر آينه انسان را در نيكوترين صورت و هياءت آفريديم . آن گاه او را به پايين ترين مراتب نازل كرديم . قرآن ، تين / ٤ - ٥.

١٥٠- شرح حديث جنود عقل و جهل ، صص ٧٨ - ٨٠.

١٥١- رشحات البحار، كتاب الانسان و الفطره ، ص ٣٠.

١٥٢- نهج البلاغه ، خطبه ١.

١٥٣- ن .ك : سيرى در تربيت اسلامى ، صص ٩٩ - ١٠٥.

١٥٤- صالح عبدالعزيز، عبدالعزيز عبدالمجيد، التربيه و طرق التدريس ، الطبعه الثانيه عشره ، دارالمعارف ، القاهره ، ١٩٧٦ م . ج ١، ص ‍ ١٢٤.

١٥٥- ن .ك : سيرى در تربيت اسلامى ، صص ١٠٦ - ١٠٧.

١٥٦- نهج البلاغه ، نامه ١٧.

١٥٧- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ٣٩٢.

١٥٨- شرح غررالحكم ، ج ٦، ص ١٧.

١٥٩- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤٠٥.

١٦٠- غررالحكم ، ج ١، صص ٢١٤ - ٢١٥.

١٦١- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ١٨٨.

١٦٢- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

١٦٣- نهج البلاغه ، خطبه ٩٤.

١٦٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٦١.

١٦٥- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

١٦٦- نهج البلاغه ، خطبه ٢٣.

١٦٧- نهج البلاغه ، نامه ٤٧.

١٦٨- شرح غررالحكم ، ج ٦، ص ٤٤.

١٦٩- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٦٣٣.

١٧٠- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٦٣٤.

١٧١- نهج البلاغه ، حكمت ١٢٨.

١٧٢- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، صص ١١٧ - ١١٨.

١٧٣- نهج البلاغه ، نامه ٦٩.

١٧٤- شرح غررالحكم ، ج ٤، صص ٢٠٢ - ٢٠٥.

١٧٥- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤٢٤.

١٧٦- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ٣٢٧.

١٧٧- نهج البلاغه ، خطبه ٨٦.

١٧٨- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ص ٥٧٧.

١٧٩- نهج البلاغه ، حكمت ٢٩٣.

١٨٠- شرح ابن ابى الحديد، ج ٢٠، ص ٢٧٢.

١٨١- شرح غررالحكم ، ج ٦، ص ٣٠٠.

١٨٢- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٤٤٣.

١٨٣- شرح غررالحكم ، ج ٦، ص ٢٦٢.

١٨٤- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٧٧.

١٨٥- شرح غررالحكم ، ص ٣٠٣.

١٨٦- شرح غررالحكم ، ص ٢٨٩.

١٨٧- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ص ٩٧.

١٨٨- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٢٤.

١٨٩- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٢٤.

١٩٠- سيرى در تربيت اسلامى ، ص ١١٦.

١٩١- نهج البلاغه ، نامه ٦٩.

١٩٢- نهج البلاغه ، نامه ٦٩.

١٩٣- نهج البلاغه ، حكمت ٣٧٢.

١٩٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٦٦.

١٩٥- سيرى در تربيت اسلامى ، ص ١١٧.

١٩٦- سيرى در تربيت اسلامى ، ص ١١٨.

١٩٧- نهج البلاغه ، خطبه ٢٦.

١٩٨- ن .ك : السيد جعفر مرتضى العاملى ، الصحيح من سيره النبى الاعظم ، الطبعه الاولى ، قم ، ١٤٠٠ ق . ج ١، ص ٨٢.

١٩٩- سيد جعفر شهيدى ، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان ، چاپ اول ، مركز نشر دانشگاهى . ١٣٦٢ ش . ص ٢١.

٢٠٠- شرح نهج البلاغه ابن ميثم ، ج ٢، ص ٢٤.

٢٠١- نهج البلاغه ، كلام ١٤.

٢٠٢- نهج البلاغه ، كلام ١٣.

٢٠٣- نهج البلاغه ، كلام ١٣.

٢٠٤- شرح نهج البلاغه ابن ميثم ، ج ١، ص ٢٩١.

٢٠٥- ن .ك : اءبويزيد عبدالرحمن بن محمد بن خلدون ، ديوان المبتداء و الخبر فى تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشاءن الاكبر (تاريخ ابن خلدون )، تحقيق خليل شماده و سهيل زكار، الطبعه الثانيه ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ١ (مقدمه ) صص ١٠٨ - ١٠٩.

٢٠٦- نهج البلاغه ، حكمت ٢١٧.

٢٠٧- نهج البلاغه ، نامه ٤٥.

٢٠٨- نهج البلاغه ، حكمت ٢٥١.

٢٠٩- مرتضى مطهرى ، بيست گفتار، انتشارات صدرا، ١٣٥٨ ش . ص ١٦٤.

٢١٠- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٣٩٩.

٢١١- ((حبيب بن اوس بن حارث طائى )) معروف به ((ابوتمام )) شاعر بزرگ قرن سوم هجرى و گردآورنده ديوان الحماسه است . او را يكى از اميران بيان شمرده اند. شيخ حر عاملى در شرح حال او يادآور شده است كه وى شيعه اى فاضل و اديب و نويسنده بود. بسيارى از بزرگان بر اين عقيده اند كه ابوتمام در شعر و شاعرى به مرتبت و مقامى دست يافت كه هيچ كس پيش از او و پس از او بدان مرتبت و مقام دست نيافت . ابوتمام در هر ميدانى شعر سروده است و در مرثيه نابغه اى است كه تمام شاعران را پشت سر نهاده است . وى در سال ٢٣١ يا ٢٣٢ هجرى ديده بر جهان فرو بست . ر.ك : ابوالفرج على بن الحسين بن محمد الاصفهانى ، الاغانى ، شرحه و كتب هوامشه عبد على مهنا و سمير جابر، الطبعه الاولى ، دارالكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٧، ق . ج ١٦، صص ٤١٤ - ٤٣١؛ تاريخ بغداد، ج ٨، صص ٢٤٨ - ٢٥٣؛ جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور، مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر، الطبعه الاولى ، دارالفكر، دمشق ، ١٤٠٤ - ١٤٠٨ ق . ج ٦، صص ١٧٨ - ١٨٢؛ وفيات الاعيان ، ج ٢، صص ١١ - ٢٦؛ الكنى و الالقاب ، ج ١، صص ٢٨ - ٣١؛ السيد محسن الامين العاملى ؛ اءعيان الشيعه ، دارالتعارف ، بيروت ، ج ٤، صص ٣٨٩ - ٥٣٨.

٢١٢- مصطفى دلشاد تهرانى ، سيره نبوى (منطق عملى )، دفتر اول ، سيره فردى ، چاپ دوم ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٧٦ ش . ص ٧٠٣.

٢١٣- ابوبكر محمد بن يحيى بن عبدالله المعروف بالصولى ، شرح الصولى لديوان اءبى تمام ، دراسه و تحقيق خلف رشيد نعمان ، الطبعه الاولى ، وزاره الاعلام الجمهوريه العراقيه ، ١٩٧٧ م . ص ٣٩٥.

٢١٤- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ص ٩٩.

٢١٥- اشغر (كه اسغر هم نوشته شده ) جوجه تيغى ، خارپشت است كه عادتش به بيرون افكندن تيغهاى پشت (است ) چون بر او حمله آرند. رينولد نيكلسون ، شرح مثنوى معنوى مولوى ، ترجمه و تعليق حسن لاهوتى ، چاپ اول ، شركت انتشارات علمى و فرهنگى ، ١٣٧٤ ش . دفتر چهارم ، ص ١٤١٨.

٢١٦- ((زَفت )) به معناى درشت ، ستبر و فربه است . فرهنگ معين ، ج ٢، ص ١٧٤٢. و ((لَمتُر)) نيز به معناى فربه ، پرگوشت و قوى هيكل است . فرهنگ معين ، ج ٣، ص ٣٦٢٤.

٢١٧- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ص ٥٢٨.

٢١٨- اديم طايفى : پوست دباغى شده منسوب به شهر طايف . اديم به معناى پوست دباغى شده است و جمع آن : اُدُم و آدام . طايف شهرى است در حجاز جنوبى در دوازده فرسنگى مشرق مكه كه پوستهاى دباغى شده آن بس مرغوب و مشهور است . كريم زمانى ، شرح جامع مثنوى معنوى ، چاپ اول ، انتشارات اطلاعات ، ١٣٧٢ - ١٣٧٦ ش . دفتر چهارم ، ص ٥٠.

٢١٩- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ص ٥٢٨.

٢٢٠- ن .ك : ژان ژاك روسو، اميل ، ترجمه غلامحسين زيرك زاده ، چاپ چهارم ، انتشارات شركت سهامى چهر، ١٣٤٢ ش . صص ١٦ - ١٧، ٢٣ - ٢٥.

٢٢١- بيست گفتار، صص ١٧٦ - ١٨٢.

٢٢٢- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٥٢٧.

٢٢٣- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ١٤٢.

٢٢٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٢٥- نهج البلاغه ، حكمت ١٢٣.

٢٢٦- الحياة ، ترجمه ، ج ٥، ص ٤٨٩.

٢٢٧- الحياة ، ترجمه ، ج ٥، ص ٤٤٦.

٢٢٨- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٢٠٤.

٢٢٩- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٢٠٤.

٢٣٠- الحياة ، ترجمه ، ج ٥، صص ٤٤٥ - ٤٥١.

٢٣١- ديوان امام على عليه‌السلام، صص ٤٣٤ - ٤٣٧.

٢٣٢- شرح غرر الحكم ، ج ١، ص ٣٠٩.

٢٣٣- الحياة ، ترجمه ، ج ٥، ص ٤٤٠.

٢٣٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٦٠.

٢٣٥- اءبو حنيفه النعمان بن محمد التميمى المغربى ، دعائم الاسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الاحكام ، تحقيق آصف على اصغر فيضى ، دار المعارف ، القاهرة ، ١٢٨٩ ق . ج ٢، ص ١٥؛ حسين بن محمد تقى النورى الطبرسى ، مستدرك الوسايل و مستنبط المسائل ، الطبعه الثانيه ، مؤ سسه آل البيت لاحياء التراث ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ١٣، صص ١٣، ٥٤.

٢٣٦- نهج البلاغه ، حكمت ٣٣٣.

٢٣٧- شرح غرر الحكم ، ج ٤، ص ٣٩٦.

٢٣٨- شرح غرر الحكم ، ج ٢، ص ٥٠٧.

٢٣٩- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٤٠- احمد بن فهد الحلى ، عدة الداعى و نجاح الساعى ، صححه و علق عليه احمد الموحدى القمى ، الطبعه الاولى ، دار المرتضى ، دار الكتاب الاسلامى ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ص ١١١، مستدرك الوسائل ، ج ١٣، ص ٢٥.

٢٤١- اءبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه (الصدوق )، من لا يحضره الفقيه ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، الطبعه الثانيه ، منشورات جماعة المدرسين ، قم ، ١٤٠٤ ق . ج ٣، ص ١٦٣؛ محمد بن الحسن الحر العاملى ، وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعه ، بتصحيح و تحقيق و تذييل عبدالرحيم الربانى الشيرازى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ١٢، ص ١٣.

٢٤٢- تحف العقول ، ص ٢٩١؛ محمد باقر المجلسى ، بحار الانوار الجامعه لعلوم الائمه الاطهار، الطبعه الثالثه ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ١٤٠٣ ق . ج ١، ص ١٤١، ج ٧٨، ص ٣٠٤ - ٣٠٥.

٢٤٣- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ص ١٠٦.

٢٤٤- سيرى در تربيت اسلامى ، ص ١٢٥.

٢٤٥- دعائم الاسلام ، ج ٢، ص ١٥؛ مستدرك الوسائل ، ج ١٣، ص ١٣.

٢٤٦- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٢٤٧- نهج البلاغه ، حكمت ١٢٧.

٢٤٨- قرآن ، فصلت / ٣١.

٢٤٩- نهج البلاغه ، حكمت ٢٠١.

٢٥٠- نهج البلاغه ، خطبه ٢٢٢.

٢٥١- نهج البلاغه ، خطبه ١.

٢٥٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٥٣- قرآن ، حجر / ٣٩ - ٤٢.

٢٥٤- قرآن ، كهف / ٥٠.

٢٥٥- قرآن ، ص / ٧١ - ٧٤.

٢٥٦- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٥٧- تفسير الميزان ، ج ١٢، ص ١٦٦.

٢٥٨- قرآن ، نحل / ١٠٠.

٢٥٩- قرآن ، حج / ٤.

٢٦٠- قرآن ، اسرا / ٦٥.

٢٦١- قرآن ، حجر / ٣٩.

٢٦٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٦٣- سونار، جايى است از تير كه چله كمان را در آن نهند. نهج البلاغه ، ترجمه شهيدى ، ص ٥٠٠.

٢٦٤- ن .ك : تفسير الميزان ، ج ٨، صص ٤١ - ٤٢.

٢٦٥- نهج البلاغه ، خطبه ٧.

٢٦٦- شرح نهج البلاغه ابن ميثم ، ج ١، ص ٢٨٢.

٢٦٧- نهج البلاغه ، خطبه ٢٢٥.

٢٦٨- نهج البلاغه ، خطبه ١٣٨.

٢٦٩- نهج البلاغه ، خطبه ١٢١.

٢٧٠- ن .ك : تفسير الميزان ، ج ٢٠، ص ١٢٢.

٢٧١- نهج البلاغه ، خطبه ٨٦.

٢٧٢- ن .ك : محمد مهدى بن اءبى ذر النراقى ، جامع السعادات ، تحقيق السيد محمد كلانتر، الطبعه الثانيه ، منشورات جامعه النجف الدينيه ، ١٣٨٣ ق . ج ١، ص ٣٦.

٢٧٣- قرآن ، هود / ١٠٦ - ١٠٨.

٢٧٤- ر.ك : الاسفار الاربعه ، ج ٩، ص ١٢١.

٢٧٥- قرآن ، نازعات / ٤١ - ٣٧.

٢٧٦- طلب و اراده ، صص ١٣٧ - ١٤٠.

٢٧٧- قرآن ، ص / ٢٧.

٢٧٨- نهج البلاغه ، حكمت ٧٨.

٢٧٩- نهج البلاغه ، حكمت ٤٧.

٢٨٠- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ص ١٥١.

٢٨١- عبدالباقى گولپينارلى ، نثر و شرح مثنوى شريف ، ترجمه و توضيح توفيق - ه‍ سبحانى ، چاپ اول سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٧١ - ١٣٧٤ ش . دفتر اول ، ص ٣٩١؛ شرح جامع مثنوى ، دفتر اول ، ص ٧٤٣.

٢٨٢- محمد تقى جعفرى ، تفسير و نقد و تحليل مثنوى ، چاپ دوم ، انتشارات اسلامى ، تهران ، ج ٢، ص ٣٦٤.

٢٨٣- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

٢٨٤- ر.ك : الامام روح الله الموسوى الخمينى ، اءنوار الهدايه فى التعليقه على الكفايه ، الطبعه الثانيه ، موسسه تنظيم و نشر آثار الامام الخمينى ، ١٤١٥ ق . ج ١، صص ٨٥ - ٨٦.

٢٨٥- نهج البلاغه ، حكمت ٣٨٦.

٢٨٦- غرر الحكم ، ج ٢، ص ٢٣.

٢٨٧- نهج البلاغه ، حكمت ٢٣.

٢٨٨- مثنوى معنوى ، دفتر دوم ، ص ٣٢٤.

٢٨٩- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٢٩٠- نهج البلاغه ، خطبه ٧٢.

٢٩١- نهج البلاغه ، حكمت ٣٣٣.

٢٩٢- نهج البلاغه ، كلام ٢٠١.

٢٩٣- در اينكه مراد امام على عليه‌السلام از اين برادر كيست ، چند احتمال داده شده است . نظر برخى بر آن است كه منظور آن حضرت ، رسول خدا (ص ) است و برخى مراد امام عليه‌السلام از اين برادر ابوذر و عده اى مقداد دانسته اند؛ و برخى نيز گفته اند كه مراد امام عليه‌السلام شخص خاص نيست ، بلكه آن حضرت صرفا خواسته است مثال و نمونه اى كلى را مطرح نمايد. ر.ك : شرح ابن اءبى الحديد، ج ١٩، صص ١٨٣ - ١٨٤.

٢٩٤- نهج البلاغه ، حكمت ٢٨٩.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc463255160)

[جايگاه نهج البلاغه 2](#_Toc463255161)

[مؤ لف نهج البلاغه 4](#_Toc463255162)

[چرايى و چگونگى تاءليف نهج البلاغه 7](#_Toc463255163)

[تبويب نهج البلاغه 9](#_Toc463255164)

[كميت نهج البلاغه 10](#_Toc463255165)

[وجه تسميه و وجه شاخص تاءليف 12](#_Toc463255166)

[كتابى شگفت 14](#_Toc463255167)

[روشهاى مرور و مطالعه نهج البلاغه 18](#_Toc463255168)

[روش ترتيبى 19](#_Toc463255169)

[روش تجزيه اى 21](#_Toc463255170)

[روش موضوعى 22](#_Toc463255171)

[ديباچه 24](#_Toc463255172)

[منظر مهر : مبانى تربيت 28](#_Toc463255173)

[شناخت انسان 28](#_Toc463255174)

[اهميت و جايگاه شناخت انسان 29](#_Toc463255175)

[١- شناخت عيوب نفس . 33](#_Toc463255176)

[٢- شناخت تواناييها و امكانات نفس . 34](#_Toc463255177)

[٣- معرفت فضايل نفس . 35](#_Toc463255178)

[٤- شناخت ديگر مردمان و مراتب ايشان . 36](#_Toc463255179)

[٥- شناخت خداى متعال . 37](#_Toc463255180)

[حقيقت انسان 38](#_Toc463255181)

[اهداف تربيت 45](#_Toc463255182)

[وارستگى و بندگى اميرمؤ منان 47](#_Toc463255183)

[مفهوم فطرت 65](#_Toc463255184)

[حقيقت فطرت 68](#_Toc463255185)

[اقسام فطرت 72](#_Toc463255186)

[فطريات انسان 76](#_Toc463255187)

[زيبايى دوستى 80](#_Toc463255188)

[حقيقت جويى 81](#_Toc463255189)

[خير اخلاقى 82](#_Toc463255190)

[آزادى دوستى و آزادگى 84](#_Toc463255191)

[عدالت دوستى و عدالت خواهى 86](#_Toc463255192)

[تربيت فطرى 88](#_Toc463255193)

[عوامل موثر در تربيت 92](#_Toc463255194)

[وراثت 93](#_Toc463255195)

[محيط 96](#_Toc463255196)

[محيط رفاقت و معاشرت 101](#_Toc463255197)

[محيط اجتماع 106](#_Toc463255198)

[محيط جغرافيايى و طبيعى 109](#_Toc463255199)

[سختيها و شدايد 113](#_Toc463255200)

[كار 120](#_Toc463255201)

[عوامل ماوراى طبيعت 132](#_Toc463255202)

[اراده 143](#_Toc463255203)

[اراده 149](#_Toc463255204)

[فهرست مطالب 170](#_Toc463255205)